

قطعه ۲۶

این جا قطعه‌ای از بهشت است؛ نه با قلم که با دل باید نوشت...
حسین قدیانی

۹۴ صفحه
شامل ۲۸ مطلب

<http://ghadiani.blogfa.com/>

فهرست مطالب

۳	۱. بیانیه شونصد و یکم آقای «چیز»
۵	۲. من مستأجر نیستم خانه‌ام «بیت رهبری» است
۸	۳. «میم» و «فا» به یکدیگر چه گفتند؟
۱۰	۴. بسته پیشنهادی آشتی ملی
۱۲	۵. تشکیل کمیته تحقیق و تفحص از جنگ نهران
۱۴	۶. مخملباف پایان غم انگیز يك زندگی است
۲۸	۷. گفت‌وگوی پرحاشیه خبرنگار بی‌بی‌سی با عمر و عاص
۳۰	۸. میانه‌روی ابوموسی در برنامه ۹۰
۳۲	۹. موضوع انشا: میانه‌روی
۳۴	۱۰. تاکتیک‌های جنبش سبز
۳۵	۱۱. نامه سرگشاده ملانصرالدین به شیخ بی‌سواد
۳۸	۱۲. کربوبی از ۲۰ گرفت ۳
۴۱	۱۳. بعد از شهدا شما چند تا محافظ داشته‌اید؟!
۴۷	۱۴. افاضات شیخ بی‌سواد در جشن تولد نداخانم
۴۹	۱۵. شیخ، سرتا پا فایده است!
۵۱	۱۶. امسال خمینی زودتر می‌آید
۵۴	۱۷. سردار! حریف ما فتوشاپ نیست!
۶۰	۱۸. پشت کامیون
۶۱	۱۹. نه، من نیستم!
۶۲	۲۰. جمهوری اسلامی کی سقوط می‌کند؟!
۶۴	۲۱. پیش بینی محور بیانیه‌های بعدی آقای چیز
۶۶	۲۲. ما در شلمچه بودیم، آقا زاده‌ها در تورنتو!!
۸۱	۲۳. خمینی آنقدرها هم که «VOA» می‌گوید خوب نیست!
۸۶	۲۴. بهترین سکانس در این هوای ابری
۸۷	۲۵. شیخ بی‌سواد در ۹۰
۹۰	۲۶. حرف و برف
۹۱	۲۷. بزرگ‌ترین گناه مولای ما این است که نامش «علی» است
۹۶	۲۸. برخیزید... رهبر آمده کنون در کنارتان

۱. بیانیه شونصد و یکم آقای «چیز»

بسم‌الرحیم. سلام بر معاندین مظلوم و منافقین با‌اخلاص و درود بر محاربین فی‌سبیل‌الله، همان نمک به حرام‌های خداجو که سنگ یزید را صاف به سینه ملت کوبیدند و آن را انداختند گردن لباس‌شخصی‌ها. و سلام بر آشوبگران عزادار که در روز عاشورا مغازه‌های ملت را به آتش کشیدند تا ثابت کنند بعد از یزید، هستند دلسوزانی که راه حرمله و آن پست‌فطرت را ادامه دهند.

و درود بر نالوطی‌هایی که به بانک‌ها حمله کردند، بدان امید که اقساط عقب‌مانده مردم را از جیب خود بپردازند و در این راه مقدس از هیچ جنایتی دریغ نکردند و درود بر حرام‌لقمه‌هایی که خیمه عزاداری را بی‌هیچ چشم‌داشتی آتش زدند تا ملت بفهمد که در شام غریبان کربلا، وقتی خیمه‌ها را آتش زدند، چه جوری بود! همواره به اینجانب و آن‌جانب (شیخ بی‌سواد) و آن یکی جانب (مزدور اجانب) گفته می‌شد که چی؟ که اگر شما لال‌مانی بگیرید و اطلاعیه ندهید، ملت به خیابان‌ها نمی‌آیند و ما اگر اطلاعیه هم بدهیم باز ملت به خیابان‌ها نمی‌آیند و نامردها وقتی هم که به خیابان می‌آیند، خواهان محاکمه ما هستند.

بنده به عنوان یک چیز کوچک از جنبش سبز با این نظر موافق نبودم و با نظر دیگری موافق بودم و با خودم همچین می‌اندیشیدم که ما اگر در چارچوب همین قانون اساسی نتوانیم براندازی کنیم، پس اصلاً این زندگی به چه دردی می‌خورد و این در حالی است که نظام باید سعه‌صدر خود را بالا ببرد و اسرائیل را به آمریکا، آمریکا را به انگلیس، انگلیس را به معاند، معاند را به بدذات، بدذات را به بزغاله گوساله، بزغاله گوساله را به گوسفند شبیه‌سازی شده، گوسفند شبیه‌سازی شده را به اورانیوم غنی‌شده، اورانیوم غنی‌شده را به اورانیوم ۲۰ درصد، اورانیوم ۲۰ درصد را به منیزیم، منیزیم را به عناصر جدول مندلیف، عناصر جدول مندلیف را به عناصر دلسوز و عناصر دلسوز را به عناصر گازسوز تبدیل کند، نه اینکه حالا چون یک عده در روز عاشورا هتک‌حرمت کردند، اینها را بفرستد زندان، بلکه باید کار فرهنگی کرد و نباید از بلندگوهای رسمی به اینها بگوید بزغاله گوساله، بلکه این کار حتی‌المقدور از بلندگوهای غیررسمی صورت بگیرد بهتر است. چرا که طبق قرآن، کسانی که خر هستند و نمی‌فهمند، اینها از چارپایان هم بدترند و لامروت‌ها می‌توانند با شکل‌گیری شبکه وسیع اجتماعی که به صورت خودجوش، توسط منافقین سازماندهی می‌شود خطراتی را متوجه چیز بکنند که خدا از سر تقصیرات این خداجویان فتنه‌گر نگذرد. مشاهده فیلم‌های تکان‌دهنده عاشورا نشان می‌دهد که اولاً دیدن این فیلم‌ها برای کودکان و کسانی که بیماری‌های قلبی دارند درست نیست و ثانیاً اگر رسانه ملی یک جو انصاف داشت، برای تلطیف فضا «راز بقا» پخش می‌کرد نه اینکه این تصاویر را نشان بدهد.

گیرم که کربوبی را دستگیر کردید، لا‌اقل شهرام جزایری را آزاد کنید که ۱- شیخ در زندان شهرام را نتیغد، ۲- شهرام بتواند برای شیخ وثیقه جور کند، و من فکر می‌کنم به جای به زندان انداختن کربوبی، بهتر است به امور زیربنایی و سخت‌افزاری فکر کرد.

بنده به صراحت می‌گویم که وقتی سخنران به خرهای الاغی که در عاشورا فتنه کردند، گفت بزغاله گوساله، نباید بخش عظیمی از ملت که در راهپیمایی بودند، می‌خندیدند و این اصلاً درست نیست و سخنران به یک عده گفت، حزب‌الله و به یک عده گفت، حزب‌الشیطان. آیا چون آمریکا از ما حمایت می‌کند، ما آمریکایی هستیم؟!

و این در حالی است که اسرائیل هم از ما حمایت می‌کند و اتفاقاً اسرائیل بیشتر از آمریکا از ما حمایت می‌کند و این اوج مظلومیت ما را می‌رساند و نشان می‌دهد ما آمریکایی نیستیم بلکه ما دلسوزان نظام هستیم و اعتقادی هم به براندازی نداریم و این براندازان هستند که به ما لطف

دارند و من اصلاً ابایی ندارم که یکی از منافقین مظلوم و بی‌ریایی باشم که بعد از انتخابات بازداشت شده‌اند و در این باره البته کربوبی، صفای بیشتری نسبت به من و دیگر سران فتنه دارد. ما معتقد به تفسیر BBC از قرآن هستیم که آیه «الفتنه اشد من القتل» را خیلی خوشگل معنا کرد. جنبش سبز مخالف دروغ و موافق خالی‌بندی است. من علی‌ای‌حال چند راهکار دارم که در زیر می‌آید:

۱- قبلاً گفته بودم انتخابات باید ابطال شود، راستش چهارشنبه ملت را که دیدم، چیز شدم. لذا ما دولت را فعلاً قبول داریم اما دولت هم باید ما را قبول داشته باشد و مجلس و قوه قضائیه باید دوتایی بیفتند به جان دولت. ما هم هستیم.

۲- باید برای انتخابات یک قانون شفاف تدوین شود که از قبل پیروزی ما را در انتخابات تضمین کند. در این قانون هیچ وقت نباید تعداد آرای باطله از آرای کربوبی بیشتر باشد.

۳- زندانیان اعم از خفاش شب، پلنگ روز، زرافه دم‌غروب، بزغاله گوساله، قاتل دوچرخه‌سوار، منافق، آشوبگر و... باید آزاد باشند و علاوه بر این نظام باید تضمین بدهد که اگر این ذلیل‌مرده‌های خداجو، بازهم دست به ارتکاب جنایت زدند با آنها در نهایت احترام و با رعایت حقوق شهروندی برخورد کند.

۴- آزادی مطبوعات توقیف شده‌ای که به قصد تشویش اذهان عمومی، نشر اکاذیب کردند و بستن روزنامه‌هایی که شعارهای ملت در روز چهارشنبه را پوشش دادند.

۵- به رسمیت شناختن حقوق منافقین و عناصر فرصت‌طلب و استفاده از تجربیات محاربین خداجو در اداره کشور و میدان دادن به ناهالان خداجو و نامحرمان عزادار در مدیریت‌های میانی.

نوشته شده در چهارشنبه شانزدهم دی ۱۳۸۸ ساعت ۱۳:۴۴ توسط حسین قدیانی | بدون نظر |

۲. من مستأجر نیستم خانه‌ام «بیت رهبری» است

چهارشنبه / اتوبوسی که ما را آورد راهپیمایی / همان اتوبوسی بود که پدرم را برد جبهه / پلاک اتوبوس / ایران ۱۱ نبود / نه از آن قدیمی‌ها بود / نه از این لیزری‌ها / پلاک اتوبوس «BB-C068028H» بود / و پلاک پدرم در جبهه «AK-S022-91H» / من با همین اتوبوس / رفتم راهی سرزمین نور شدم و / بوسه زدم بر خاک کرخه نور / امسال عید / باز هم با همین اتوبوس می‌خواهم بروم جنوب / من هنوز هم سوار هوندا ۱۲۵ پدرم می‌شوم / پدرم روی همین موتور / موتور ضدانقلاب را در همین خیابان‌های تهران پایین آورد / ۲۰۰ کلاهک هسته‌ای اسرائیل / حریف هوندا ۱۲۵ پدر من نشده‌اند! / پدر من / روی همین موتور / به شهادت رسید ولی / اجازه نداد که آبادان «عبادان» شود / و خرمشهر «المحمره» / زیر لاستیک هوندا ۱۲۵ پدر من / هنوز هم دارد استخوان‌های آمریکا خرد می‌شود / امروز هم فتنه‌گران / از صدای هوندا ۱۲۵ «بابا اکبر» / بیشتر از هیبت ماشین‌های ضدشورش نیروی انتظامی می‌ترسند.

چهارشنبه / اتوبوسی که ما را آورد راهپیمایی / ضدگلوله نبود / لاستیکش عاج نداشت / تاج و تخت نداشت / شیشه‌هایش دودی نبود / دنده‌اش خوب جا نمی‌رفت / فرمانش هیدرولیک نبود / سقفش یکی - دو تا سوراخ داشت / BMW نبود که سقف متحرک داشته باشد / راننده‌اش کت و شلواری نبود / پیراهن مشکی‌اش وصله داشت / کاپشنش را از «تاناکورا» خریده بود / که قبلاً «ادواردو آنیلی» آن را پوشیده بود / برلوسکنی کت شلوار می‌پوشد / آنجلا مارکل کت دامن / سارکوزی یک وقت‌هایی لخت می‌گردد / و من به کوری چشم «Frence24» / اعتراف می‌کنم / و افتخار می‌کنم که حکومت به ما ساندیس داد / و من چون روزه بودم / «نی» اش را نگه داشتم / تا در روزه علی‌اصغر / در آن بدمم / بشنواز نی / من نی‌ام را / درون ساندیس نکردم / فرو کردم در چشم رئیس‌جمهور آمریکا / و انتقام حرمه را گرفتم / ساندیس من آب سیب بود / دادم به رباب تا طفل ۶ ماهه‌اش را سیراب کند / به کوری چشم ضدانقلاب / رئیس‌جمهور آمریکا با ما نیست / او با ما نیست / با سران فتنه است / با آن بی‌سواد / که مردم گفتند عامل دست مוסاد / خانم کلینتون! ساندیس‌های جمهوری اسلامی الکل ندارد / که ۱۰۰ دلار آب بخورد / از شیر مادر حلال‌تر است / ۱۵۰ تومان است که مش رجب / ۱۰ تایش را می‌فروشد هزار تومان / سران فتنه / کواکولا می‌خورند که گازش / اشک‌آور است / و اشک کودکان فلسطینی را درمی‌آورد / نتانیاهاو با سران فتنه است / فتحی شقاقی شهید با ما / علی عبدالله صالح با سران فتنه است / حسن نصرالله با ماست / چشم اسرائیل کور / حکومت به ما تی‌تاپ هم داد / من روزه‌ام را با همین تی‌تاپ باز کردم / خاک بر سر شما / که به جای گوشت «بزغاله گوساله» / گوشت خوک را می‌خورید / دانشمندان می‌گویند / گوشت خوک، آدم را خرف می‌کند / بنازم انقلاب اسلامی را / که با ساندیس و تی‌تاپ و هوندا ۱۲۵ و اتوبوس / دهن‌کجی کرده به تمام دنیای غرب / آمریکا حریف ساندیس ما نمی‌شود / برادر کوچک من / ساندیس خود را که خورد / آن را باد کرد و ترکاند جلوی چشم عکس نتانیاهاو / و مردک ۲ متری عقب رفت / من یک ساندیس جمهوری اسلامی را / با کل دنیای آمریکا و اسرائیل عوض نمی‌کنم / من حتی اگر / به عشق خوردن فلافل، بروم «حاج منصور» / شرف دارد که به عشق BBC / سر از لندن درآورم / ساندیس جمهوری اسلامی شراباً طهور است / آب زمزم است / آب زمزم ما / ساندیس‌های جمهوری اسلامی‌اند / نه چشمه‌ای که اختیارش دست سعودی‌های شیعه‌کش است.

چهارشنبه/ اتوبوسی که ما را آورد راهپیمایی/ تلویزیون نداشت/ نوار آهنگران گذاشته بود/ و من در خیابان انقلاب/ دیدم دختران وطنم/ وقتی پرچم انگلیس را آتش زدند/ دودش رفت در چشم آقازاده معروف/ من دختر بن لادن را در سفارت عربستان ندیدم/ ولی در چهارراه استانبول/ دیدم آقازاده‌ای را که فقیر نبود اما/ کاسه گدایی دراز کرده بود/ جلوی در سفارت روبه پیر/ من ادعا نمی‌کنم رهبرم «سید خراسانی» است اما/ در دجال بودن شما شک ندارم/ و البته که ظهور نزدیک است/ و امروز صبح/ یکی به من SMS داد که سران فتنه دررفته‌اند/ رفته‌اند شمال/ ویلای «احسان‌الله خان»! / با ماشین ضدگلوله که ترمزش ABS دارد و/ همه چراغ قرمزها را رد می‌کند! / به میرزا کوچک خان زنگ زدم/ که حواست به وطن فروش‌ها باشد/ میرزا گفت/ دکتر حشمت/ نبض شیخ را گرفته/ چهارشنبه‌ای، مردم را که دیده/ تبش بالا رفته/ آن یکی هم/ ساندیس بدنش کم شده! / به میرزا گفتم/ این بار مواظب سرت باش/ اینها در سر سودای وطن‌فروشی دارند/ وطن‌فروش/ خواننده‌ای است که حنجره‌اش را پنجره‌ای کرده به سوی غرب/ عالیجناب چهچه! «دود عود» ات بوی زغال سوخته می‌دهد/ برای این ملت/ قوم طالوت/ حضرت داوود باید نغمه بخواند/ هان ای ابراهیم! / تبر بردار/ دیکتاتورهای مخملین/ از دموکراسی بت ساخته‌اند/ علامت کوچک‌تر، بزرگ‌تر سرشان نمی‌شود/ معلم کلاس اول من/ یاد داده بود که ۲۴ از ۱۳ بزرگ‌تر است و / آرای باطله از رای شیخ! / معلم دینی من می‌گفت/ ۱۳ عدد نحسی نیست/ نحس / کسانی هستند که به اسم خط امام / رای مردم را دزدیدند/ نحس کسی است که / آشوبگر عاشورا را/ هوادار خود می‌داند / سال بعد اول ژانویه، دهم محرم است/ محرم که بیاید حتی/ عید ارمنی‌ها هم عزا می‌شود / آن وقت هواداران آقای نخست‌وزیر / سوت می‌زنند در عاشورا/ و به افتخار شمر/ که سر امام را برید/ کف مرتب می‌زنند/ ای عیسی! / بابائونل سرش را در برف کرده و / «مروه شربینی» را نمی‌بیند/ امسال مجله تایم/ بابائونل را کرد مرد سال/ و نوبل را دادند به بابائونل/ حیف که عمر سعد/ هزار و چهارصد سال / زود به دنیا آمد و الا «یونیسف»، یک تقدیری هم از او کرده بود / اینجا هم، کسانی بودند که عکسش را/ ۶ ستونی کار کنند/ ستون دین من/ نماز یزید نیست/ آقازاده معاویه مست بود و / «انالله و انالیه راجعون» را نوشت «انا الله و اناعلیه الراجعون» (!) / ستون دین من/ آن نمازی است که سیدالشهدا خواند/ در ظهر عاشورا/ و به ازای هر کلمه نماز/ یک تیر خورد/ و الا ابن ملجم هم زیاد نماز می‌خواند/ اما قبله‌اش ولایت نبود/ قطام بود/ در نماز ابی‌عبدالله/ خم ابروی یار در یاد آمد و / در نماز ابن ملجم/ رژلب دختر اغیار!

چهارشنبه/ اتوبوسی که ما را آورد راهپیمایی/ راننده‌اش کمر بند نبسته بود/ جریمه شد ۰۲ هزار تومان/ ۳۱ هزار تومانش البته به خاطر سیگار بود/ «وینستون» می‌کشید/ ریه‌اش آسیب می‌بیند ولی در عوض/ محصول آمریکایی را آتش می‌زند/ چرا کسی آنهایی را که «بهمن» می‌کشند، جریمه نمی‌کند؟! / مگر «۲۲ بهمن» را که محصول امام بود پاره نکردند؟ / من کاری با قوه قضائیه ندارم/ دلم برای محافظان سران فتنه می‌سوزد/ که به جای حفاظت از انقلاب/ مجبورند مراقب جان شیخ بی‌سواد باشند/ سر بسته بگویم/ این سخت‌ترین کار دنیاست/ شیعه علی بودن و محافظت از عثمان/ تا که این پیرهن/ دوباره شر نشود.

چهارشنبه/ اتوبوسی که ما را آورد راهپیمایی/ به راننده‌اش مرخصی داده بودند/ به من هم مرخصی دادند/ امتحان برادر کوچکم هم در مدرسه لغو شد/ هان ای دشمن! / از این پس قصه/ همین است/ ساندیس نظام‌مان را می‌خوریم/ از مرخصی‌اش استفاده می‌کنیم/ سوار اتوبوس می‌شویم/ و در خیابان/ علیه شما شعار می‌دهیم و / در برابرتان تمام قد می‌ایستیم/ ما همه‌مان حکومتی هستیم/ من مستأجر نیستم/ خانه‌ام «بیت‌رهبری» است/ بیت رهبری/ خانه فقط

«سیدعلی» نیست / کاشانه ما هم هست / ناشیانه حرف نزنید / ما به این آشیانه ساده و صمیمی افتخار می‌کنیم / تا وقتی حاکم، «علی» است / راهپیمایی‌های ما / همه حکومتی است.

چهارشنبه / اتوبوسی که ما را آورد راهپیمایی / راننده‌اش می‌گفت / ۲۲ بهمن / نوشابه و ساندویچ هم می‌دهند / ما / ۲۲ بهمن هم می‌آییم / برای چنین ملتی / که جانش بر کف است / جان باید داد / جمهوری اسلامی به مردمش می‌رسد / حرفی هست؟! / ما با رهبرمان / آنقدر «نداریم» که / هر وقت اراده کنیم / چغیه‌اش را می‌گیریم / حرفی هست؟! / آنقدر دوستش داریم که / با یک اشاره‌اش / نشانی خیابان انقلاب را می‌گیریم و می‌آییم / ساندیس هم می‌خوریم / حرفی هست؟! / سران غرب / به فکر مردمان خود باشند / که اول سال نو / از سرما یخ نزنند / ما اینجا / رابطه‌مان با رهبرمان گرم گرم است / خاک بر سرت سارکوزی / به ما چه که مردم فرانسه / می‌خواهند / سر به تن تو نباشد؟! / نظام ما با ساندیس و نی و تی‌تاب و هوندا ۱۲۵ / همه حیثیت «همه ابرقدرت‌های دیگر +۱+۵» را به بازی گرفته / ما تا ساندیس داریم بمب هسته‌ای می‌خواهیم چه کار؟! / حالا دیدی که ما چرا / انرژی هسته‌ای را / برای مصارف صلح‌آمیز می‌خواهیم؟! / شما هر وقت / نی ساندیس نظام ما را حریف شدید / آن زمان حرفی نیست / ما هم می‌رویم سراغ نیزه.

راستی! / یادم رفت بگویم / برای این دل‌نوشته که تقدیمش می‌کنم به مولایم خامنه‌ای، / ۲ تا ساندیس گرفتم / یک تی‌تاب / حرفی هست?!

نوشته شده در چهارشنبه شانزدهم دی ۱۳۸۸ ساعت ۱۳:۵۵ توسط حسین قدیانی | ۲ نظر |

۳. «میم» و «فا» به یکدیگر چه گفتند؟

مهدی و فاطمی، ۲ زوج جوان و باصفا هم‌اینک دارند با هم اختلاط می‌کنند که ما به صورت زنده مشروح این گفت‌وگو را برای شما می‌آوریم:

ف: بالاخره جانشین موسوی معلوم شد؟

م: علی معلم را گذاشتند.

ف: فرهنگستان هنر را نمی‌گوییم.

م: پس چی؟

ف: میگن سبزه‌ها می‌خواهند از موسوی عبور کنند.

م: یعنی چی؟ من چقدر وقت دارم؟

ف: یعنی به جای موسوی می‌خواهند برای جنبش سبز یک رهبر دیگر پیدا کنند.

م: حالا گزینه‌های جانشینی موسوی چه کسانی هستند؟

ف: فعلاً هر کی داره ادعا می‌کنه که از اون یکی بهتره.

م: من هم توی گزینه‌ها هستم؟

ف: نه بابا.

م: یعنی من مطرح نیستم؟

ف: ای بابا! کسی تو را داخل آدم حساب نمی‌کنه. حالا ما یک خورده تحویلت می‌گیریم،

هول برت نداره.

م: چی گفتی؟

ف: هیچی، داشتم با خودم صحبت می‌کردم. چی فکر می‌کردیم، چی شد؟!

م: یعنی واقعاً جنبش سبز، بی‌سر شد!

ف: شنیدی، در هندوستان یک بزغاله به دنیا آمده با دو سر؟

م: خب، یک سرش را بگذارند روی گردن جنبش سبز.

ف: حالا چی میشه!؟

م: من می‌خواهم رهبری جنبش را بعد از موسوی بر عهده بگیرم.

ف: مگه هر کی هر کیه؟ اون طوری باشه آرای باطله که بیشتر از تو رای آورد. اون باید بشه رهبر

جنبش.

م: اصلاً جنبش، سر نداشته باشه، چی میشه؟

ف: بی‌سرکه نمی‌شه. الان هر تیم فوتبالی یک سرمربی داره.

م: اتفاقاً ملوان وقتی احمدزاده بالای سر تیم نبود، هر دو تا بازی‌اش را برد.

ف: الان کدام مربی بدون تیم مانده؟

م: کرانچار.

ف: خب کرانچار را بیاورند، هدایت جنبش سبز را بر عهده بگیرد.

م: کرانچار، خارجی است، نمی‌شود!

ف: کار نشد نداره.

م: به نظر من همان علی معلم را بگذارند رهبر جنبش سبز.

ف: بد هم نیست؛ عبور از موسوی را با علی معلم شروع کردند، با همان علی معلم هم ادامه

بدهند.

م: البته ما یک علی معلم دیگر هم داریم که تهیه‌کننده سینماست.

ف: ما که البته معلم زیاد داریم. راستی دوباره جوک برات ساختن، شنیدی؟

م: نه.

ف: میگن آقای چیز توهم زده بوده داشته تو بیابان ماهیگیری می کرده، تو اومدی با جت اسکی رد شدی!

م: من می خواستم از آقای چیز عبور کنم. مهندس ترسیده!

ف: تو آگه رهبر این فرقه بشی، برنامه هات چیه؟

م: به هر سبزی، ماهانه ۷۰ هزار تومان می دهم.

ف: از دراویش گنابادی چی؟ حمایت می کنی؟

م: خب، آره.

ف: چطوره رئیس فرقه سبز به وسیله برگزاری انتخابات مشخص بشه.

م: نه تو رو خدا، اسم انتخابات را نیار.

ف: می ترسی بین ۴ نفر، پنجم بشی؟

م: این حرف ها چیه؟ من سابقه ام مشخصه...

نوشته شده در شبه نوزدهم دی ۱۳۸۸ ساعت ۱۷:۵۵ توسط حسین قدیانی | بدون نظر |

۴. بسته پیشنهادی آشتی ملی

تیغ، حالا هر تیغی یک وقت می برد، یک وقت نمی برد. در جریان حوادث اخیر البته اگر تیغ «دعوی ملی» ما بریده بود، ۱۰۰ سال سیاه دنبال طرح وحدت ملی و آشتی ملی نمی رفتیم اما همانطور که مستحضر هستید در قضیه کودتای مخملین، تیغ ما کند عمل کرد لذا ما دست به دامان مصالحه و وحدت شدیم بلکه تیغ کودتا نبرید، تیغ حکمیت ببرد! در زیر بسته پیشنهادی تقدیم می شود.

مقدمه

مراد ما از آشتی ملی، استفاده از همه ظرفیتها برای توسعه کشور و نیل به اهداف چشم انداز است. در این راه ملاک، نه سابقه افراد و نه حال فعلی شان که آینده افراد است و چون هیچ کس از فردای افراد باخبر نیست، باید از پتانسیل همه افراد حتی آن قاتل فراری و سارق مسلح نیز استفاده مطلوب کرد.

اصول پیشنهادی

۱- در طرح آشتی ملی باید از خوارج صدر اسلام اعاده حیثیت شود. بویژه در جنگ نهروان، تعداد زیادی کشته شدند که ما حالا به این کار نداریم که فرد مقتول، سربازی در سپاه حق بوده یا خداجویی در لشکر باطل. بدیهی است رسانه ها باید از نفرین خوارج خداجویی چون ابن ملجم خودداری کرده و کمک کنند تا فضا از این حالت بحرانی خارج شود.

۲- محاربین خداجویی که در روز عاشورا هتک حرمت کردند باید آزاد شوند. آیا در تعزیه، کسی که نقش شمر و خولی و آن در به در، حرمه را بازی می کند به زندان می رود؟! بالاخره این محاربین هم بچه های همین کشورند و از آمریکا پول گرفته بودند تا روز عاشورا هتک حرمت کنند و شرعا آدم اگر از کسی پول می گیرد باید به تعهداتش عمل کند و در این باره بحث «حق الناس» مطرح است که موضوع خیلی مهمی است. اگر آشوبگران عاشورا از دشمنان بیرونی، پول گرفته اند، باید خیمه های عزاداری را در قبال پول دریافتی، آتش بزنند و اگر این کار را نکنند، این دبه در آوردن است.

وانگهی! مردم ما اغلب خودشان مراسم «خیمه سوزی» دارند که این آشوبگران خداجو، چند ساعت زودتر خیمه ها را آتش زدند و کار ملت را راحت کردند، لذا از این نمک به حرامها باید تقدیر شود و وحدت ملی حول محور همین کله شق های خداجو برقرار شود.

۳- یکی از مهم ترین محورهای این بسته، اجرای «سرود ملی» است. یعنی بعد از برقراری مراسم آشتی کنان و تحقق آشتی ملی لازم است عزیزان خلاق و ذلیل مرده های خداجو به همراه من و دیگر سران فتنه و حضرات این طرفی و ممد قالیپاق و اسی سگ دست، پشت بند هم ردیف بایستند و سرود «آشتی آشتی آشتی، بیا بریم تو کشتی» را بخوانند و همزمان «هوهو چی چی» و «دستمال من زیر درخت آلبالو گم شده» را هم بخوانند.

۴- لازم است زندانیان وقایع اخیر آزاد شده و نظام نزد خانواده آنها وثیقه بگذارد که دیگر با این معاندین فی سبیل الله، کفار دین مدار و بت پرستان موحد، کاری نداشته باشد.

۵- خوب است برای اعاده حیثیت آشوبگران عاشورا، تندیس از این بزغاله های خداجو در ابعاد این هوا درست و در یکی از خیابانها نصب شود تا باعث عبرت دیگران شود.

۶- اگر فرضا شروری خواست در خیابان قداره بندی و اخاذی کند و با قمه به جان مردم بی گناه بیفتد، لازم است در راستای این بسته پیشنهادی به جای هرگونه برخورد، روی نامبرده کار

فرهنگی و بعد آشتی کرد. اولاً شاید نیت این دسته از آدمکش‌های نامرد از انجام اعمال خلاف، نیت بدی نباشد، ثانیاً نظام باید حقوق خلافکاران را به رسمیت بشناسد، بالاخره در هر نظامی یک عده باید عربده بکشند، راه مردم را ببندند، خلاف بکنند و اگر همه خوب باشند پس اصلاً چرا زندان درست می‌شود؟ ثالثاً نظام باید ظرفیت خود را در قبال براندازی نرم و کودتای مخملین بالا ببرد و مردم هم باید جنبه داشته باشند.

نوشته شده در شنبه نوزدهم دی ۱۳۸۸ ساعت ۱۷:۵۶ توسط حسین قدیانی | بدون نظر |

۵. تشکیل کمیته تحقیق و تفحص از جنگ نهروان

عمرو عاص در مصاحبه با خبرنگاران رسانه‌های فارس، دمشق، رم، چین و ماچین به تشریح جدیدترین مواضع خود بعد از جنگ نهروان پرداخت. به گزارش خبرنگار صدر اسلام «وطن امروز»، این دلیل مرده خداجو قبل از پاسخ به سوالات کاتبان عرب و دیگر نقاط در سخنان کوتاهی ضمن تسلیت به خانواده‌های خوارج، گفت: با زندانی کردن آشوبگران جمل، صفین و نهروان چیزی حل نمی‌شود و باید با مسائل به صورت زیربنایی برخورد کرد. عمرو عاص به نقض حقوق بشر در جنگ نهروان اشاره کرد و ادامه داد: معاویه مرا مامور کرده تا درباره کشته‌های نهروان یک کمیته تحقیق و تفحص تشکیل بدهم که این کمیته هم‌اینک کار خود را آغاز کرده و نتایج مقدماتی آن تا هفته آینده توسط جارچی‌های پاچه‌خوار معاویه به سمع و نظر ملت خواهد رسید. عمرو عاص افزود: ۴ هزار نفری که در جنگ نهروان توسط سپاه کوفه کشته شدند، آشوبگرانی بودند که از راه‌های مسالمت‌آمیز قصد فتنه‌آفرینی داشتند. وی تصریح کرد: آزادی بیان یعنی اینکه جارچی‌های معاویه بتوانند براحتی اذهان عمومی را تشویش کنند و البته هدف این نمک به حرام‌ها از نشر اکاذیب، ترویج روحیه نقادی در جامعه است! این عنصر نزدیک به معاویه، کمک معاویه به آشوب‌طلبان کوفه را کار رسانه‌های وابسته به عمار یاسر دانست و البته مدعی شد، معاویه تنها برای «کش لقمه» خورهای کوفه اعانه فرستاده بود.

عمر و عاص در بخش دیگری از سخنان خود، «آشتی ملی» را نیاز اصلی کوفه خواند و گفت: در شرایط حساس کنونی، بهترین راه پایین آمدن از خر شیطان است.

عمرو عاص که از خواص بی‌بصیرت است، در ادامه به پرسش‌های خبرنگاران پاسخ داد. عمر و عاص در پاسخ به سوال خبرنگار روزنامه «وطن امروز» که از وی پرسیده بود: «با خوارجی که امنیت کوفه و عراق را برهم زدند و زیربار حرف منطقی هم نمی‌روند و علیه نظام اسلامی دست به آشوب می‌زنند، حکومت باید چکار کند؟»، خوارج را مردمی خداجو خواند و مدعی شد: ضرب و شتم مردم، سد معبر، قداره‌بندی، عربده‌کشی و آتش کشیدن بانک‌های کوفه هم یکی از راه‌های رسیدن به خداست. خبرنگار کیهان نیز از عمر و عاص پرسید: «آیا اگر همچین است، جهاد علیه خوارج هم یکی از راه‌های رسیدن به خدا نیست؟» که عمر و عاص از مجری مراسم که باجناق اشعث بود خواست به مشکل این خبرنگار در پشت سالن کنفرانس رسیدگی شود. عمرو عاص سپس به پرسش خبرنگار روم باستان پاسخ داد و گفت: ما نیازی به حمایت کشورهای خارجی مثل روم و یونان نداریم و این را جناب معاویه هم متذکر شده‌اند.

عمر و عاص افزود: البته برخی کشورها از ما حمایت‌هایی کرده‌اند که این حمایت‌ها کاملاً تصادفی بوده است. این کارشناس مسائل سیاسی در جواب سوال خبرنگار شبکه BBC از این شبکه به خاطر نقش ویژه در کشتن «سمیه بن امیه» تشکر کرد و گفت: ما البته برای نشان دادن خداجو بودن خود قتل وی را انداختیم گردن حکومت کوفه. عمرو عاص در ادامه بیان داشت: خوارجی که در جنگ نهروان، توسط سپاه کوفه کشته شدند می‌خواستند در یک بسته پیشنهادی طرح «آشتی ملی» را مطرح کنند که حکومت کوفه نخواست. عمرو عاص در پاسخ به سوال خبرنگار روزنامه اطلاعات، آب و هوای دمشق را صاف تا کمی ابری همراه با مه غلیظ صبحگاهی خواند و از احتمال آمدن یک جبهه هوای پرفشار ظرف روزهای آینده خبر داد و گفت: شهردار دمشق تمهیدات لازم را اندیشیده تا اگر برف آمد، در حرکت الاغ‌های تندرو اختلالی به وجود نیاید و متأسفانه شهرداری، امسال که فکر تهیه شن و ماسه را کرده، ما هیچ برف و بارانی نداشته‌ایم!! خبرنگار CNN هم از عمرو عاص پرسید: آیا درست است کسانی که به روستاهای

اطراف کوفه حمله کرده و دست به شورش و اغتشاش زده‌اند، نه خوارج که از خود حکومت کوفه بوده‌اند؟! عمروعاص از حضار خواست برای این خبرنگار یک کف مرتب بزنند و آنگاه رو به خبرنگار CNN کرد و به وی گفت: وامی، پولی، چیزی نمی‌خواهی؟! نوشته شده در شبه نوزدهم دی ۱۳۸۸ ساعت ۱۷:۵۷ توسط حسین قدیانی | ۸ نظر |

۶. مخملباف پایان غم انگیز يك زندگي است

پای صحبت‌های صمیمی امیرحسین فردی، نویسنده قدیمی و نام‌آشنا و مدیرمسئول کیهان بچه‌ها

نویسنده‌ها اغلب شباهت به منطقه‌ای می‌برند که از آن برخاسته‌اند؛ «شریعتی» زاده کویر بود و فقر، پس به جنگ زر و زور و تزویر رفت. فریادها و داد و بیدادهای «جلال» ریشه در طالقان داشت که هوایی سرد و ناسازگار دارد و کوه‌هایی خشن. از این شاخه به آن شاخه پریدن‌های آل‌احمد تداعی‌گر رودخانه‌های پرپیچ و خم طالقان است که به هر ده و روستایی سرک می‌کشد و به هیچ دریایی نمی‌رسد. به آرامش نمی‌رسد. «نیما» به غایت شبیه یوش است؛ کنجی دنج و جایی بکر که پرندگان را با چهچه‌های متفاوت می‌شناسند و یوشیج را هم با سبکی نو در شعر معاصر. «امیرحسین فردی» اما از جایی آرام، سرسبز، باطراوت و کوهستانی برخاسته است. انگشتر سلسله جبال شمال غرب کشور، نگینی دارد به نام سبلان، قله‌ای که برای فتح آن آهسته و پیوسته باید راه رفت. من امیرحسین فردی را از کودکی می‌شناسم. فردی بیش از هر چیز، شبیه زادگاه خود سبلان است. شیب زندگی فردی درست مثل دامنه سبلان با متانت و بردباری رو به بالا می‌رود. فردی برای رسیدن به قله عجله ندارد. کوشاست اما حریص نیست. مدیرمسئول کیهان بچه‌ها همان‌طور می‌نویسد که فوتبال بازی می‌کند؛ بیش از آنکه خود را به تحرک وادارد، توپ را می‌چرخاند و بازیکنان دیگر را در موقعیت گل قرار می‌دهد. در روزگار جوانی همبازی بازیکنانی در رده تیم ملی بود و هنوز جوان بود که دوستانش او را «امیرخان» صدا می‌زدند. فردی در نویسندگی، قدمش ثابت است و قلم را می‌چرخاند و چه بسیار نویسنده که در خیمه او صاحب قلم شدند. تیراژ جوانانی که با استادی فردی، نویسنده شدند و استعدادشان گل کرد، عجا که حتی از تیراژ کتاب‌های فردی بیشتر است. در این روزگار آزرگار، داشتن آموزگاری چون «امیرخان» یک غنیمت است. در دوره‌ای که ارزش آدم‌ها به کوچکی موبایل‌شان است، فردی اصلا موبایل ندارد. در زمانه‌ای که بزرگی آدم‌ها را ترمز ABS ماشین‌شان تعیین می‌کند، فردی اصلا ماشین ندارد. او موبایل ندارد ولی زنگ زندگی‌اش خوش‌صداست و ماشین ندارد اما چرخ زندگی‌اش همیشه چرخیده. با این همه آقای نویسنده اهل ریاضت نیست و از زندگانی‌اش بسیار لذت می‌برد. برای او مصاحبت با جوانی چون من، از شرکت در مراسم معارفه «علی معلم» ارزش بیشتری دارد و اگرچه از شاعر دامغانی به بلندی و نیکی یاد می‌کند اما وعده‌اش را با من به بهانه شرکت در هیچ جلسه‌ای به تعویق نمی‌اندازد. سال‌هاست مدیرمسئول کیهان بچه‌هاست اما وقتی در اتاقش کسی نباشد، «جلسه» را به رخ ارباب‌رجوع نمی‌کشد. فردی از مدیریت، تنها نشستن روی صندلی را نمی‌داند و خوب می‌داند اگر در چهره تبسمی داشته باشد، چیزی از ارزش مدیریتش کم نمی‌شود. قهرمان کتاب‌های فردی حتی اگر مسلمان نباشند، وطن‌فروش نیستند. فردی، مردان رمان‌هایش را از همین مردم کوچ و بازار انتخاب می‌کند. قهرمانان آثارش، شاید بلد نباشند کراوات ببندند ولی خوب می‌دانند که مرد با درد دست و پنجه نرم می‌کند. عشق او به ایران و علاقه‌اش به مردم در سطر- سطر آثار او پیداست. فردی اهل زد و بند نیست. دوست ندارد با هیاهو زندگی کند. بزرگی‌اش محصول جار و جنجال‌هایش نیست. به دنیا و زندگی از دریچه دلش نگاه می‌کند و نان همین دل را می‌خورد. دل‌داده مردم است. به جرات می‌گویم هیچ نویسنده‌ای به اندازه او مونس درد و رنج مردم نبوده. فردی اما دلی نیز در گرو انقلاب دارد و آرام بودنش را هرگز نمی‌توان حمل بر بی‌تفاوتی او کرد. گفت‌وگوی من با فردی، کاملاً مستند شروع شد.

امیرخان! به وعده‌تان عمل کردید و زمان مصاحبه، قربانی مراسم معارفه علی معلم نشد. این انتصاب را چگونه می‌بینید؟

«موسوی دیگر جاهت و لیاقت نشستن بر کرسی ریاست فرهنگستان هنر را نداشت. فرهنگستان هنر یک نهاد مهم و تاثیرگذار در جمهوری اسلامی است و کسی که اداره این فرهنگستان را برعهده می‌گیرد باید از هر نظر چهره موجهی باشد و مسؤول سابق فرهنگستان در مسائل اخیر جاهت خود را از دست داد و این فرد باید عوض می‌شد».

از فردی می‌پرسم که آیا جاهت فرهنگی موسوی هم در حوادث اخیر از دست رفته است؟ و آیا این جابه‌جایی، به دخالت سیاست در فرهنگ تعبیر نخواهد شد؟ مدیر مسؤول کیهان بچه‌ها اینگونه پاسخ می‌دهد:

«جاهت سیاسی جدای از جاهت فرهنگی نیست. سیاست و فرهنگ با هم مجالست دارند. هم سیاست‌های فرهنگی ما مشخص است و هم فرهنگ سیاست‌ورزی ما و اصولاً سیاست از دل فرهنگ بیرون می‌آید. به نظر من شاید این جابه‌جایی باید زودتر رخ می‌داد و امری محتوم بود که حالا امروز رخ داده است. اتفاقاً جانشین مدیر قبلی، انسانی بسیار باسواد است که فرهنگ و تاریخ ما را به گفته دوست و دشمن به خوبی می‌شناسد. آقای معلم دامغانی فقط یک شاعر نیست و در اصل یک اندیشمند است که اندیشه‌های بسیار جذابی دارد و روی نکاتی از تاریخ انگشت می‌گذارد که از پس یک مورخ عادی بر نمی‌آید. کارهای علی معلم یک حالت شهودی دارد و اندیشه‌هایش فوق‌العاده هنرمندانه است. به لحاظ شخصیتی هم چهره‌ای ممتاز است. البته ممکن است عده‌ای بگویند که جناب دامغانی وجهه ریاست ندارد و چهره‌اش اجرایی نیست. نباید فراموش کرد که سابق بر این آقای معلم پست‌های اجرایی فراوانی داشته و مثلاً در دوره‌ای رئیس شورای موسیقی صدا و سیما بود و من البته معتقدم موفقیت ایشان در فرهنگستان، بستگی زیادی به همکاری دارد که جناب معلم انتخاب خواهد کرد و با شناختی که از ایشان دارم، معتقدم زیاد جای نگرانی نیست».

به فردی می‌گویم فرض کنید اصلاً این حوادث بعد از انتخابات رخ نمی‌داد، در این صورت آیا موسوی را فرد مناسبی برای این پست می‌دانستید؟

«من راستش زیاد به این موضوع فکر نکرده‌ام، منتها من اخیراً روی ترکیب «فرهنگستان هنر» زیاد فکر کرده‌ام. به اعتقاد من واژه هنر برای منتقل کردن میراث فرهنگی ایران، واژه تنک و کوچکی است. ما در قالب هنر در گذشته سرزمین‌مان عمدتاً در معماری و تا حدودی در نگارگری حرف‌هایی برای گفتن داشتیم، در حالی که عمده حرف ما در میراث فرهنگی غنی ایران، اغلب در قالب «ادب» مستتر است و با زبان ادبیات بیان شده و دنیا امروز فرهنگ ایرانی را بیشتر در قالب ادب می‌شناسد تا در شکل هنر. من منکر هنر نیستم اما وزن ادبی ما بسیار بیشتر از وزن هنری ماست. ما فرهنگ ایرانی را در دنیا بیشتر با همین ادب معرفی کرده‌ایم تا با هنر. آیا معماری و نگارگری ما به پای ادبیات ما می‌رسد؟ و می‌بینیم استعمار هم بیشتر همین ادبیات ما را و همین زبان ما را نشانه می‌گیرد و علیه حافظ و فردوسی می‌شورند و سعی در تغییر محتوای آثار این بزرگان دارند که خب، این قله‌های بلند از این باده‌گزندی نخواهند دید و فرهنگ و هنر ما تا وقتی در قلعه ادبیات خانه کرده، از گزند بدخواهان آسوده است، لذا من فکر می‌کنم نام فرهنگستان ادب و هنر برای این نهاد برازنده‌تر است».

جناب فردی! چند وقتی است لحن قلم‌تان عوض شده. شما بیشتر ایجابی می‌نویسید اما چندی است قلم‌تان سلبی می‌نویسد و برائت می‌کند، چرا؟

وقتی خانه شما در محاصره آتش است، شما هم بی‌قرار هستید. در روزهایی که گذشت و سخت هم گذشت، خانه ما در محاصره آتش بود و من با این مقدار آبی که در دست داشتم باید آتش را خاموش می‌کردم، نه اینکه آن را صرف آبیاری گل و گیاه کنم. در این ایام زندگی ما ایرانی‌ها از حالت عادی خارج شد و ما با یک خطر، با یک آزمایش مواجه شدیم و این خطرات، نیازهای جدیدی به همراه داشت. نیازهای جدید، عکس‌العمل مناسب می‌خواهد. من هم قبول دارم لحن قلم عوض شده اما این وظیفه من است. برخی دوستان در جریان این نوشته‌ها از من فاصله گرفتند و انتقاد کردند که چرا وارد سیاست شده‌اید. من به آنها همین را گفتم که وقتی خانه در محاصره آتش است، فکری باید کرد. آنها از فریاد من برآشفته بودند و من از سکوت آنها. البته تمثیل من یک مثال است و شاید درشت‌نمایی کرده باشم ولی هرچه بود جای سکوت نبود. حوادث ماه‌هایی که گذشت نشان داد ملت ما می‌تواند از موانع بلند عبور کند و آن‌طور که خود می‌خواهد در تاریخ بماند. به هیچ ورزشکاری بدون رویارویی با حریف قدر، مدال نمی‌دهند. فتنه امروز، حریف قلدر ملت ماست و من مطمئنم این مردم پشت فتنه را به خاک خواهند مالید؛ همچنان که چند بار از پس فتنه برآمدند و شکستش دادند. من از یک منظر دیگر، این فتنه را یک نعمت می‌دانم. نطفه این فتنه در متن جامعه ما بود اما پوشیده بود و این دمل‌های چرکین زیر پوست به چشم‌ها نمی‌آمد. در جریان حوادث اخیر، این دمل سر باز کرد و چرک‌ها فرو ریخت و فکر می‌کنم بعد از این، اندام جامعه ما سالم‌تر خواهد شد و در مقابل اینگونه بیماری‌ها مقاومت بیشتری خواهد کرد. این فتنه مظاهر تلخ و صحنه‌های سختی داشت اما برای سلامت انقلاب لازم بود. نباید هم ناراحت شد. من همان روزهای اول عصبانی شدم ولی ناراحت نشدم.

|| فرق این ۲ تا چیست؟ ||

ناراحتی، آدم را به غم و اندوهی می‌رساند که مقدمه ناامیدی است ولی عصبانیت البته با غلظت درستش، آدم را به حرکت وامی‌دارد تا مانع را از جلوی پا بردارد و از گردنه عبور کند. اگر من پای این گردنه بمانم، به افق‌های جدید نمی‌رسم و من فکر می‌کنم ما در حال عبور از گردنه هستیم و قله در دسترس است.

|| این عبور چقدر طول می‌کشد؟ ما کی به قله می‌رسیم؟ ||

بخش اعظم راه را ما آمده‌ایم و بصیرت ما، ادامه راه را هموارتر می‌کند. من حتم دارم از این مقطع، اسلاف ما به نیکی یاد خواهند کرد؛ مثل جنگ، مثل انقلاب. ما از این پس ملتی باتجربه‌تر شده‌ایم که دیگر کمتر دستخوش اشتباه می‌شویم و در دوراهی راه خواص یا راه حق، دچار تردیدهای تاریخی گذشتگان نخواهیم شد. حوادث اخیر، فصل پوست‌اندازی جمهوری اسلامی بود. دشمن خواست براندازی کند اما خدا تقدیر دیگری برای ما نوشته بود. در ماه‌های اخیر، ملت ما اندازه ۳۰ سال انقلاب، فکر کرد و اندازه کل این ۳۰ سال، تحلیل کرد و اندیشید. این امر بسیار مهمی است. مردم الان وارد میدان شده‌اند، تحلیل می‌کنند، آسیب‌شناسی می‌کنند، هشدار می‌دهند و از برخی خواص، کیلومترها جلوترند. این دستاورد کمی نیست. هیچ وقت مردم ما تا این حد هوشیار نبوده‌اند.

گفتید که این مقطع از تاریخ جمهوری اسلامی، مثل مقطع انقلاب و زمان جنگ ماندگار خواهد شد؛ ما ادبیات دفاع مقدس داریم، ادبیات انقلاب هم اگرچه کم‌فروغ‌تر از ادبیات جنگ، بالاخره هست. آیا این دوره هم ارزش شکوفایی ادبیات مربوط به خودش را دارد؟

حتما این ارزش را دارد. حتما.

|| ادبیات دوره پوست‌اندازی انقلاب. ||

حالا با چه اسمی، نمی‌دانم. حتی روی اسمش هم خیلی باید حساس بود.

الان جناب فردی برخی می‌گویند «جنگ نرم» است و اصلا در چنین نبردی، یکی از سلاح‌های ما همین ادبیات است. یعنی برخلاف اول انقلاب یا دوران جنگ که اول یک اتفاقی رخ داد و بعد برایش ادبیات درست شد، در این دوره، اصولا مبارزه جز با سلاح فرهنگی مثل همین ادبیات ممکن نیست.

در فتنه اخیر خبر از جنگ زمخت نیست و شما اسلحه‌ای دست دشمن نمی‌بینی. همین کار را سخت می‌کند. در این فتنه، دشمن سنگری که فتح می‌کند خاک ما نیست؛ ذهن و اندیشه ماست، دل ماست. این جنگ خیلی پیچیده‌تر است و به نظر من هیچ‌کس حق ندارد بی‌تفاوت باشد. ما هنرمند بی‌تفاوت نداریم. هنرمند خلوت‌نشین، ابتر است و از قبل، مرده به دنیا آمده. هنر در صحنه شکل می‌گیرد و هنر اصیل از دل زندگی مردم بیرون می‌آید؛ مردمی که در صحنه هستند نه در پستو. وقتی حادثه‌ای به این بزرگی پیش می‌آید، همه نیروها باید علیه این هیاهوی نامرئی بسیج شود. سیاست، چیزی نیست که شما مدعی برائت از آن باشی. سیاست امر محتومی است که هنرمند چه بخواند و چه نخواهد به سراغ او خواهد آمد و گریز و گزیری از آن ندارد. سیاست برای فرهنگ تعیین می‌کند و به او دستور می‌دهد. اگر رضاخان حاکم باشد یک جور، اگر مصدق باشد به طریقی و اگر جمهوری اسلامی باشد به شکلی دیگر. پس سیاست در زندگی دخالت می‌کند و حکم می‌دهد. چگونه این را بعضی دوستان ساکت ما متوجه نشده‌اند؟ آیا ما وقتی باید از هنرمندان استفاده کنیم که دیگر سیاست کار خودش را کرده باشد؟ پس رسالت ما چیست؟

شبیه حرف‌های شما را نویسندگان متعهد قبلا هم زده‌اند اما برخی از همان‌ها در جریان حوادث اخیر سکوت کرده و هیچ دفاعی از انقلاب نکرده‌اند.

وقتی گرگ به آغل گوسفندان حمله کرده، طبیعی‌ترین عکس‌العمل یک انسان، حالا نه یک هنرمند، کشیدن فریاد است. سکوت در این شرایط چه معنایی می‌دهد؟ این گرگ فردا سراغ آغل شما هم خواهد آمد. چرا باید مشکلات شخصی را بهانه سکوت نابجای خود کنیم؟ فردا پشیمانی سودی نخواهد داشت. مگر ما چیزی به اسم بی‌طرفی هم داریم؟ در صحنه کربلا، بی‌طرف همان طرف سپاه یزید بود و هیچ فرقی نداشت. البته کسی باور نمی‌کند بی‌طرفی برخی دوستان را. این فریب دادن خود است و بزرگ‌ترین زیان را همین دوستان خواهد کرد و درون خودشان خواهند شکست و یک نوع شرمندگی گریبان‌شان را خواهد گرفت که چرا ما اعلام خطر نکردیم و چرا فریاد نزدیم و الا رمان و داستان و شعر سر جای خودش هست.

چندی پیش رهبری با گفتن جمله پرمعنای «این عمار؟» مظلومیت انقلاب مقتدر ما را نشان دادند. اما گذشته از عمار، جناب فردی! در شرایط جنگ نرم، سینمای ما کجاست؟ رمان ما کجاست؟ این ادبیات؟!

ادبیات البته در قالب شعر عکس‌العمل‌هایی داشته. برای آنکه شعر پژواک موقعیت باشد، خیلی محتاج زمان نیست اما رمان و داستان، فرصت می‌خواهد.

ولی نویسندگان که فرصت نمی‌خواهد؟ من مخاطبم نویسندگانی است که نان انقلاب را خورده‌اند و الان سکوت کرده‌اند. اگر جمهوری اسلامی نبود الان آقایان کجا بودند؟ این عنوان پرطمطراق «متعهد» کجا باید خودش را نشان بدهد؟ این عزیزان کجا می‌خواهند بدهی‌شان را به انقلاب بپردازند؟! اینها که می‌گفتند ما سرباز ولایتیم و رهبری را دوست داریم الان کجا هستند؟

بله، زمان زمان می‌خواهد اما نویسنده در قالبی غیر از زمان و داستان هم می‌تواند به اقتضای زمان حرف خود را بزند. گاهی شاهکار ادبی ما، نه زمان ما که همان فریادی است که داریم می‌کشیم. نویسنده‌های متعهد ما در جریان حوادث اخیر باید عکس‌العملی درخور شأن خود نشان می‌دادند که ندادند. ما را مگر جز این است که انقلاب چهره کرده، پس چرا از وجهه و آبروی خود خرج جمهوری اسلامی نکنیم؟ با پول چه کسی و امکانات چه نظامی، ما شهره شدیم و مردم از ما امضا می‌گیرند؟! اگر از ولایت دفاع نکنیم و به وقتش فریاد نکشیم، بی‌تعارف همه این امضاها را مردم از ما پس می‌گیرند. امروز نویسنده ما باید حرف بزند و بگوید که کجای این جبهه ایستاده است. نباید در پناه هنر خود و در پشت قلم خود پنهان شد. البته سران جنگ نرم خیلی خوب موفق شدند بحث تعهد سیاسی و اجتماعی را امری از مد افتاده نشان دهند و عده‌ای از دوستان، به همین راحتی قید تعهد را زدند و از آرمان، تهی شدند. نکته ظریف این است که در غرب، نویسندگان، قهرمانی برای عرضه ندارند و در آثارشان نوعی پوچی به چشم می‌آید. نه بوش، نه اوباما و نه سارکوزی در قواره یک قهرمان نیستند و...

می‌خواهید بگویید غرب، سرگردانی نویسندگان خود را به اسم نوآوری توانست به برخی از نویسندگان ما منتقل کند؟

دقیقا! بسیاری از دوستان ما در همین دام افتاده‌اند و فکر می‌کنند دوران تعهد، گذشته است و منتظرند آثارشان توسط محافل روشنفکری تایید شود و امضای مردم را به انشای این محافل فروختند. این محافل اما هیچ وقت ما را تایید نمی‌کنند. آنها کار خودشان را می‌کنند و ما هم باید کار خودمان را بکنیم. خاموشی، آیین چراغ نیست و سکوت در مرام حنجره نیست.

من حالا نمی‌خواهم اسم بیاورم اما اغلب این دوستان نویسنده در مصاحبه‌های سال‌های گذشته در جواب این پرسش همیشگی من می‌گفتند که ما خود را به انقلاب بدهکار می‌دانیم. آیا حوادث ماه‌های اخیر زمان مناسبی نبود که این آقایان دین خود را به انقلاب ادا کنند؟

یکجا هم اگر نمی‌توانند، قسط‌بندی کنند! رسید هم بگیرند! در حد حرف نماند که ما به این انقلاب و به خون شهدا و به ولایت فقیه بدهکاریم.

زمانی که اینها به انقلاب نیاز داشتند، جمهوری اسلامی آمد و به این دوستان بال و پر داد و...

بله! الان هم انقلاب به اینها نیاز پیدا کرد و فراخوان داد اما اینها دعوت انقلاب را رد کردند. این بهترین فرصت بود که دوستان ما خط‌مشی خود را مشخص کنند و بگویند که در کدام اردوگاه هستند. اگر با مردمند که مردم را ما روز ۹ دی دیدیم. همه تپیی هم بودند. چه هوای معطری می‌خواهی که از این عطر میلیونی مردم، دلپذیرتر باشد؟

گفت وگو به جای تلخی رسیده بود و معلوم بود امیرحسین فردی دوست نداشت دوستانش را جایی به غیر از میان توده ملت ببیند، اما تلخی‌های این مصاحبه با سوالات من بیشتر شد، وقتی از مدیرمسئول کیهان بچه‌ها درباره یکی از سران فتنه پرسیدم که روزگاری در همین کیهان کار می‌کرد:

«گمانم که منظور شما آقای خاتمی است. همزمان با آمدن من در کیهان، ایشان هم به عنوان وزیر ارشاد منصوب شدند و در عین حال سمت‌شان در کیهان به عنوان نماینده امام (ره) باقی بود. البته رفته-رفته مسؤولیت خاتمی در ارشاد سنگین‌تر شد و کمتر به کیهان می‌آمدند. یکی از خاطرات شیرین من در زندگی دیدار با آقای خاتمی بود. حضور دلنشین، باصفا و تاثیرگذاری بود.

حیف شرافت آقای خاتمی که به اینجا رسید. نه، من فکر نمی‌کردم که سرنوشت، ایشان را به اینجا بکشاند که همان مردمی که به ایشان رای دادند و ۲ دوره رئیس‌جمهورش کردند، همان مردم در خیابان علیه ایشان شعار مرگ بدهند. من موضع‌گیری‌های فعلی خاتمی را به نفع نظام نمی‌دانم و البته بیشتر فکر می‌کنم خاتمی با این جهت‌گیری‌ها به خودش ضربه می‌زند. خاتمی به اعتقاد من نظام را دوست داشت، هرچند که شرایط الان با دهه ۶۰ خیلی فرق کرده. نمی‌دانم، شاید وجود جنگ ۸ ساله باعث شده بود بسیاری از اختلافات فراموش شود، اما خاتمی اگر در حال حاضر با فلان شخص یا بهمان گروه مشکل دارد، چرا طوری رفتار می‌کند و به گونه‌ای حرف می‌زند که انگار مشکل وی اصل نظام است؟! من به دلیل مخفی ماندن اختلافات در دهه ۶۰ به خاطر جنگ، نه فکرش را می‌کردم که خاتمی به این حال و روز دچار شود و نه دلم این را می‌خواهد. این بریدن خواص، امر ناخوشایندی است که فقط به مذاق دشمن خوش می‌آید. این خیلی غم‌انگیز است که فاصله خاتمی هر روز دارد با مردم و با نظام بیشتر می‌شود. من بالاخره با او کار کردم و دلم خیلی برایش می‌سوزد. خاتمی تکیه به جای سستی داده، به جای آنکه پشتش را به مردم گرم کند. اینها که امروز دور خاتمی را گرفته‌اند علاقه‌ای به خاتمی ندارند، بلکه با ولایت و با این ملت دشمن‌اند و دارند از شخصیت خاتمی سوءاستفاده می‌کنند. حیف شد خاتمی و چرا این اتفاق برایش افتاد، من خبر ندارم.»

جناب فردی! شما در گذشته با محسن مخملباف سابقه دوستی و همکاری داشتید. چرا مخملباف عوض شد؟

اتفاقا مخملباف اصلا عوض نشده! آن زمان هم تند و عصبی و یکدنده و پرخاشگر بود، حالا هم همین خصوصیات را دارد.

ولی آن دوره علیه ضدانقلاب تند بود و الان علیه انقلاب.

برای محسن، تند بودن ملاک است، نه انقلاب و ضدانقلاب. مشکل او این بود که قبل از تهذیب نفس و تحصیل اخلاق پا در گلیم فرهنگ و سیاست گذاشت و الا الان هم محسن، همان محسن حوزه هنری است. الان هم دارد فحش می‌دهد، آن زمان هم ناسزا می‌گفت. فقط مخاطب داد و بیدادهایش فرق کرده.

از آن روزها بگوئید؛ تاریخ جالبی است.

سال ۵۸ به همراه فرج‌الله سلحشور از مسجد «جوادلانمه (ع)» رفتیم خیابان فلسطین شمالی، حوزه اندیشه و هنر اسلامی. قرار بود در حوزه، بچه‌های انقلابی به جای فعالیت‌های کوچک، کارهای بزرگ‌تری بکنند. ما رفتیم و آنجا عضو شدیم. من مخملباف را ۲-۳ ماه بعد از اینکه رفتیم حوزه دیدم.

نخستین برخوردتان با مخملباف یادتان هست؟

جلسه قصه داشتیم. این سمیرا خانم آن موقع بچه قنداقی بود در بغل محسن. یک دست مخملباف، سمیرا بود، یک دستش کتابی به اسم «ننگ» که مجموعه داستان بود. جلد سفیدی هم داشت که وسطش با جوهر مشکی شده بود. با بچه آمده بود جلسه قصه. ما در حوزه می‌خواستیم مسیر تاریخ را، جهت‌گیری‌های دنیا را عوض کنیم؛ زود، حوصله هم نداشتیم! آن زمان آرمانگرایی در اوج بود.

آن زمان چه کسانی در حوزه بودند؟ مجید مجیدی؟

نه مجید بعدا آمد.

میرشکاک بود؟

اینها بعدا آمدند.

سید مهدی شجاعی؟

او هم بعدا آمد و خیلی هم در حوزه نماند، تا آنجایی که من خبر دارم. نخستین روزی که وارد حوزه شدم، دیدم یکی دارد تابلو می‌کشد. خسرو جردی کار می‌کند و لطیفه می‌گوید. علی رجبی هم بود؛ پسر مرحوم دوانی، داشت نقاشی می‌کرد. چند تا خانم هم بودند که اسم‌شان یادم رفته. البته خیلی‌هایشان چهره نشدند. دفتر ما در حوزه اندیشه و هنر اسلامی، خانه قطبی بود که رئیس سازمان رادیو-تلویزیون دوران شاه بود. در سال ۶۱ گفتند حوزه باید برود زیر نظر سازمان تبلیغات اسلامی. بعضی از دوستان سر همین جدا شدند بویژه که واژه زمخت «تبلیغات» خیلی با هنر جور در نمی‌آمد و فکر می‌کنم بچه‌های منتقد حرف‌شان حق بود و کار حوزه را دستخوش مدیریت‌های سلیقه‌ای سازمان تبلیغات می‌کرد. بعد هم آقای زم آمدند. من البته بنای جدا شدن از حوزه را نداشتم و به حوزه تعلق خاطر داشتم بویژه که با بچه‌های حوزه هم دوست شده بودیم. در آن مقطع یک پرسشنامه‌ای به ما دادند و یکی از سوال‌ها این بود که شما تا به حال در عمرتان گناه کرده‌اید؟!!

حالا گناه کرده بودید یا نه؟

چه جوابی می‌دادم؟ اگر نمی‌گفتم گناه کرده‌ام، این خودش گناه است. اگر می‌گفتم گناه نکردم، این هم دروغ است. من مات و مبهوت مانده بودم که این سوال از کجا درآمده! و همان‌جا احساس کردم حوزه جای من نیست و این آدم‌ها با این بینش می‌خواستند در حوزه مدیریت کنند روی یک عده هنرمند نازک طبع! جالب اینجاست که مخملباف پشت سر این چیزها بود و حمایت می‌کرد. خلاصه! من با دلی گرفته آمدم کیهان.

چه سالی؟

۶۱. از حوزه تا کیهان، پیاده آمدم. دفتر کیهان را هم بلد نبودم.

با چه واسطه‌ای آمدید کیهان؟

دوستانم آنجا بودند؛ آقای رخ‌صفت به من گفت سردبیر کیهان بچه‌ها از اینجا رفته و حیف است که مجله به حال خود رها شود. رخ‌صفت گفت: تو می‌توانی مجله را سرپا نگهداری. فضای باز کیهان برایم در مقایسه با فضای بسته حوزه خیلی جالب بود و در کیهان ماندگار شدم. بعد هم در جلسه شورا گفتند کسانی که در ۲ جا کار می‌کنند باید یک شغل داشته باشند، منظورشان من بودم! و من هم کیهان را انتخاب کردم. مخملباف هم گاهی می‌آمد.

در نامه‌ای که اخیر به مخملباف نوشته بودید، این احساس می‌شد که مخملباف حتی زمانی هم که مثلا خوب بود، بد بود. به خاطر همان که اشاره کردید؛ بدون تهذیب آمده بود سراغ سیاست.

مخملباف زیاد مهم نیست. از نظر من هم خودش چندان اهمیتی ندارد ولی سوژه خوبی است تا برای تندروها و افراطی‌ها سرمشق شود. مهم‌ترین مشخصه مخملباف، تندروی‌اش بود؛ یک تندروی وحشتناک و غیرقابل اغماض. به عنوان نمونه ما یک کلاس گرافیکی در حوزه داشتیم که دانشجویان جذب آن شده بودند. من در دفتر کارم نشسته بودم و یکدفعه دیدم از حیاط حوزه صدای عربده و داد و بیداد می‌آید. من در آن زمان مسؤول حوزه بودم و هر دو طرف، چه بچه‌های سازمان تبلیغات، چه بچه‌های حوزه روی شناختی که از من داشتند در دوره انتقال، مرا کردند مسؤول حوزه. من آمدم بیرون دیدم محسن دارد فحاشی می‌کند و حرف‌های رکیک می‌زند. به محسن گفتم: چی شده؟ گفت: چشمت روشن! بعد یک فحش خیلی بد به دانشجوی پسری داد که

داشت با یک دانشجوی دختر، خیلی محترمانه صحبت می‌کرد. گفتم: چه اشکالی دارد؟ گفت: حوزه جای این قرتی‌بازی‌ها نیست. بعد گفت: اینجا یا جای من است یا جای اینجور کارها. من گفتم: حوزه جای کار هنری است و اینها دارند در حوزه هنرشان با هم حرف می‌زنند. بعد هم گذاشت، رفت. مخملباف یک چنین روحیه‌ای داشت. من هنوز دلم برای آن پسر دانشجو می‌سوزد. محسن، شخصیتش را خرد کرد. همین‌طور آن دختر را.

و حالا همین مخملباف «سکس و فلسفه» را می‌سازد.

محسن می‌گفت زن حق ندارد جورابش پاره باشد. همه اینها را می‌گفت ولی نماز نمی‌خواند. گاهی هم که می‌آمد نماز، با اکراه می‌آمد. خوب یادم هست که سرسری می‌خواند. خیلی وقت‌ها که اصلاً نماز نمی‌خواند.

مخملباف علاوه بر اینکه چند صبحی یک رفاقتی با پدر ما داشت، همسایه ما هم بود. مادرم تعریف می‌کند که خانم مخملباف می‌آمد خانه ما و از محسن شکایت می‌کرد که نمی‌گذارد ما روی فرش بخوابیم و می‌گفت مسلمان باید در جای زمخت زندگی کند.

خیلی رفتار غیرمعارفی داشت. البته بخشی از رفتارش به خاطر این بود که مخملباف نه کودکی کرد نه نوجوانی و نه جوانی. در همان بچگی خیلی مشکل داشت؛ مشکلات خانوادگی و مشکلات دیگر. بعد هم در سن ۱۷ سالگی افتاد زندان و به خیال خودش قهرمان شد.

ماجرای برخوردش با مستخدم حوزه چه بود؟

حوزه باغ بزرگی داشت و نیاز به باغبان داشت. این باغبان‌ها از قبل در حوزه بودند و کاری هم به کار کسی نداشتند. با خانواده هم بودند و در یک گوشه حوزه ۲ تا اتاق داشتند و با زن و بچه زندگی می‌کردند. یک روز مخملباف گیر داد که ما باید اینها را بیرون کنیم؛ اینها جاسوس هستند و ستون پنجم ضدانقلابند. من به محسن گفتم: روی چه حسابی همچین حرفی می‌زنی؟ و بر فرض که چنین باشد، آیا این وظیفه ماست؟ مگر مملکت قانون ندارد؟ من این حرف‌ها را که زد محسن عقب‌نشینی کرد. ۲ روز بعد گفت: باید شورا تشکیل شود که اینها را بریزیم بیرون یا نه. بعد هم رفت آنقدر در مخ این بچه‌ها خواند که شورا قبول کرد اینها را از حوزه به طرز بدی انداختند بیرون. بعد هم باغ حوزه شروع کرد به خشک شدن. نه باغبانی آوردند نه کسی به گل‌ها آب می‌داد. من واقعیتش روزی یکی- دو ساعت کارم شده بود آبیاری درختان و گل‌های حوزه. محسن استاد این بود که عواطف آدم‌ها را زیر پایش له کند. من یک روز به شوخی به مخملباف گفتم: محسن! اگر روزی کسی را پیدا نکنی، با چه کسی دعوا می‌کنی؟ سمیرا آن موقع تازه راه افتاده بود، گفت: با این سمیرا دعوا می‌کنم، اینقدر دعوا می‌کنم تا خودم را تخلیه کنم. بله، همچین آدمی بود. سرهمین من می‌گویم محسن هیچ تغییری نکرده.

آن زمان حال ضدانقلاب را می‌گرفت، الان...

الان دارد حال خودش را می‌گیرد. پیش‌بینی من برای محسن، آینده‌ای بسیار خطرناک و تاریک است و روزگار خوبی نخواهد داشت. محسن الان دارد خودزنی می‌کند.

آخرین باری که مخملباف را دیدید، کی بود؟

هفته‌های منتهی به پایان جنگ.

کجا؟

آمده بود این اواخر اطراف مسجد جوادالائمه (ع). آنجا زندگی می‌کرد. آخرین شهیدی که ما در مسجد داشتیم، «حسن جعفری‌گل» بود. حسن خیلی باسواد و بااستعداد بود. بچه باادبی بود. محسن با من و حسن می‌آمد حوزه. یک موتور فسقلی هم داشت که ما را سوار می‌کرد. ما خیلی به

هم نزدیک شده بودیم. محسن تازه وارد کار سینما شده بود که مصادف شد با شهادت حسن. ما داشتیم پیکر حسن را تشییع می‌کردیم. از ۱۳ متری حاجیان که آمدیم سر چهارراه امامزاده عبدالله، دیدم محسن سر چهارراه ایستاده و همینطور دارد نگاه می‌کند. من از جماعت جدا شدم و رفتم پیش محسن گفتم: این حسنه‌ها! گفت: آره می‌دونم. فهمیدم! گفتم: نمی‌آیی برویم. گفت: نه، من که با حسن این حرف‌ها را ندارم. حالا محسن با حسن یک عمری نان و نمک خورده بود. من همانجا فهمیدم بریده. قبلش شک داشتم اما آن روز مطمئن شدم. بعد هم یک روز آمد در خانه ما و با موتور رفتیم بیرون. به محسن گفتم: عالم سینما چه جوری است؟ گفت: عالم خیلی بدی دارد. یکی از این کارگردان‌ها آنقدر خودش را معتاد کرده که حال ندارد برود روی سن جایزه‌اش را بگیرد. این نظرش بود راجع به سینما. من به او گفتم: اگر این دنیا اینقدر بد است، تو آنجا چکار می‌کنی؟ البته این ربطی به سینما ندارد. محسن هر جای دیگری هم می‌رفت به همین جا کشیده می‌شد. ما وقتی از حوزه آمدیم کیهان، ۵ نفر بودیم: من و مصطفی رخ‌صفت و تهرانی و محسن پلنگی و آقای گرامی. بعد ما فهمیدیم در حوزه فیلمی ساخته شده به نام «استعاده». محسن همان زمان که ما از حوزه آمدیم کیهان کلی برای ما حرف و حدیث درست کرده بود که اینها لیبرال بودند که از حوزه رفتند و ما که در حوزه ماندیم حزب‌اللهی هستیم. ما فیلم «استعاده» را که دیدیم، دیدیم خیلی این بودار است؛ در فیلم، ۵ نفر بودند که دارند از دست شیطان فرار می‌کنند، غافل از آنکه شیطان در وجودشان لانه کرده و از چنگال شیطان هیچ‌گونه رهایی ندارند. بعد یکی به ما از قول مخملباف گفت: محسن برای شما ۵ نفر این فیلم را ساخته! یک همچین آدمی است مخملباف. محسن به خیلی افراد پشت کرد و از جمله به خودش. مشکل مخملباف سینما نبود، خودش بود. در هر حال محسن یک تراژدی است در میان دوستان بعد از انقلاب ما. الان هم نوشته‌هایش فارغ از محتوا، نثر بسیار مستهجن و غیرادبی‌ای دارد و از نظر فرم بسیار سست است. اینها نشان می‌دهد محسن تهی شده. حالا این آدم شده رهبر مبارزه (!) محسن پایان غم‌انگیز یک زندگی است و بعد از این من معتقدم مخملباف دیگر نمی‌تواند فیلم بسازد چون از درون هیچ هنری برای عرضه ندارد و تهی شده.

|| این تهی شدن دقیقا به چه معناست؟ ||

محسن تمام اندوخته‌هایش را هزینه کرده. نثر این روزهای محسن نشان می‌دهد که این آدم هیچ معامله‌ای ندارد و کفگیرش به ته دیگ خورده. من نمی‌دانم غرب با این آدم چه خواهد کرد. وقتی که تاریخ مصرف این آدم تمام شد، مقصد بعدی‌اش کجا خواهد بود و آیا اصلا جایی راهش می‌دهند؟

|| و شما هنوز دلتان برای مخملباف می‌سوزد؟ ||

محسن می‌توانست در خدمت جامعه خودش باشد. همین جا بماند، انتقادش را بکند، حرفش را بزند ولی در سرزمین خودش باشد. تاریخ نشان داده هنرمندی که به وطن خودش پشت می‌کند مثل ماهی‌ای می‌ماند که از آب به خشکی پرتاب شود؛ یک مدتی دست و پا می‌زند ولی بعد جان می‌دهد. فعلا مخملباف دارد دست و پا می‌زند. مخملباف زمانی شهره شد و زمانی چهره شد که در ایران بود و از دریچه نگاه خودش به مشکلات خیره می‌شد و فیلم می‌ساخت. بله، من ناراحتم که این روزها را برای محسن می‌بینم. آیا حد محسن، مجری شدن برای شبکه‌هایی است که به ما فحاشی می‌کنند؟!... حیف!... و چقدر بدسلیقه‌اند کسانی که ملت عزیز و نجیب ایران را به ثمن بخش می‌فروشند.

|| ظهر شده است و در موسسه کیهان صدای اذان می‌آید. این ندای دلنشین، بهانه خوبی شد تا از دیگر دوستان امیرخان یاد کنیم؛ از مردان آسمانی. از جوانان مسجد

جوادالائمه. از کسانی که خود را فقط به خدا فروختند. از یاران سفر کرده. بغض کرده بود، امیرخان وقتی از دوستان شهیدش می‌گفت:

«ما فعالیت‌مان را در مسجد جوادالائمه از سال ۵۵ شروع کردیم. چهره‌هایی که بعدها سرشناس شدند، آقایان سلحشور، بهزاد بهزادپور، اصغر نقی‌زاده و حسین یاری بودند و همچنین دوستانی که الان نویسنده هستند و کسانی که در نظام، به کارهای مدیریتی مشغولند. جمع ما در مسجد، جهتی جز همراهی با نهضت نداشت. بعد از پیروزی انقلاب، کتابخانه این مسجد کوچک بیشتر از هزار نفر عضو داشت که اگر همه اینها می‌خواستند با هم به مسجد بیایند، با احتساب محوطه حیاط و پشت‌بام، باز هم در مسجد جا نمی‌شدند. این حاصل وقتی بود که ما به کمک بچه‌ها تقریباً شبانه‌روز برای کتابخانه گذاشته بودیم. ما البته فعالیت‌های ورزشی و هنری هم داشتیم؛ کوه می‌رفتیم، فوتبال بازی می‌کردیم و نمایشنامه می‌نوشتیم. وقتی جنگ شد بچه‌ها پیشقدم شدند برای دفاع و به همین دلیل تعداد شهدای مسجد خیلی زیاد شد و چون دوستی‌های ما در دوران سخت ستمشاهی ریشه گرفته بود، ارزش این رفاقت‌ها را می‌دانستیم. در آن شرایط، تنها عامل ایجاد دوستی‌ها، انگیزه‌های قوی و آرمان‌های مشترک بود. ما در جنگ تعداد زیادی از این دوستان را از دست دادیم یا شاید بهتر است بگویم به دست آوردیم که شاخص‌ترین چهره، پدر خود شما شهید اکبر قدیانی بود و همیشه ذکر خیر ایشان هست. ما امکان ندارد دور هم جمع شویم و از دوستان شهیدمان حرفی به میان نیاید. مهم‌ترین نمود آن هم بعد از ظهرهای عاشورا است. بعد از ظهرهای عاشورا ساعات خیلی سختی است و دیگر تحمل آن ساعت‌ها برای آدم سهمگین است. جمع دوستان ما این ساعت‌های سخت را به بهشت‌زهرها (س) می‌رود و خیلی هم از این حرکت استقبال شد. تعداد زیادی از دوستان می‌آیند. من یک بار جایی نوشته بودم که همان تعداد که ما الان هستیم، به همین تعداد در بهشت‌زهرها (س) دوست داریم و در بهشت زهرا (س) بویژه قطعه ۲۶ بخشی از پیکره ما و پاره‌ای از جان ما آرمیده است. البته امسال با حوادث عاشورای تهران، کام ما تلخ‌تر شد.

این هفته چندمین شماره کیهان بچه‌ها درآمد؟

وقتی مجله‌ای ۵۴ سال سن دارد، من چه جوری شماره آخرش را حفظ کنم [آخرین شماره کیهان بچه‌ها را جناب مدیرمسئول از روی میز برمی‌دارد]: ۲۶۶۵.

چند شماره را شما سردبیر و مدیرمسئول بودید؟

از سال ۶۱. خیلی زیاد است. یک بیکار می‌خواهد بشمارد.

و این روزها در روزنامه هم مشغول هستید.

از سال ۸۵ و در ۵۱ سالگی کیهان بچه‌ها، دبیری گروه ادب و هنر روزنامه کیهان را هم به من دادند.

همین مسؤولیت باعث نشده که وقت کمتری برای کیهان بچه‌ها بگذارید؟ و آیا همین

تداخل به افت کیهان بچه‌ها منجر نشده؟

مجله به نظر من افت نکرده و بر همان روال قبلی به کارش ادامه می‌دهد ولی من وقت کمتری برای کیهان بچه‌ها می‌گذارم. شیوه مدیریت من در این مجله شیوه بازی است، بسته نیست که متکی به شخص باشد. ما تقریباً از همه نیروها استفاده می‌کنیم و حتی المقدور سعی می‌کنیم روی چهره‌های خاص متمرکز نباشیم. در کیهان بچه‌ها همیشه برای چاپ آثار یک رقابت خوبی هست و معمولاً بهترین اثر چاپ می‌شود ولو آنکه نویسنده‌اش مشهور نباشد. هیچ هنرمند و نویسنده‌ای هم در این مجله در حاشیه امنیت نیست و لذا مجبور است خودش را به‌روز کند. با این همه کار

کردن در روزنامه‌ای با وزن کیهان، مسؤولیت‌های جدید و نوروی دوش من گذاشته و من باید صحنه را با یک نگاهی دیگر ببینم تا گروه ادب و هنر روزنامه حرف‌هایی در حد بزرگی نام جمهوری اسلامی داشته باشد.

زمان کودکی ما، کیهان‌بچه‌ها از معدود رسانه‌هایی بود که به آن دسترسی داشتیم و خواندن این مجله، ذوق و انگیزه بسیاری از نویسندگان را دامن زد و به رشد ایشان در عالم نویسندگی و روزنامه‌نگاری کمک کرد. بسیاری از فعالان این عرصه یکی از مهم‌ترین مشوق‌های خود را مطالعه کیهان‌بچه‌ها در عالم کودکی و نوجوانی خود می‌دانند، فارغ از اینکه از نظر سیاسی و فرهنگی در چه جبهه‌ای باشند. اما حالا احساس من این است که در این هیولای رسانه‌ای و در این هجوم اطلاعات و در عصر اینترنت و ماهواره، کیهان‌بچه‌ها خیلی غریب و تنها مانده. من خوب یادم هست که در دوره نوجوانی همیشه انتظار سه‌شنبه‌ها را می‌کشیدم تا کیهان‌بچه‌ها را از روزنامه‌فروشی بخرم و البته قبل از خواندن، صفحه وسط مجله محبوبم را باز می‌کردم و لحظاتی با بوی خاص و پر از احساس کاغذ کیهان‌بچه‌ها صفا می‌کردم. این رایحه برای من از عطر هر گلی خوشبوتر بود و الان که این حرف‌ها را می‌زنم یک حس نوستالژیک به من دست می‌دهد. من این روزها دلم برای تنها ماندن کیهان‌بچه‌ها در این فضای غیرمنصفانه رقابت، می‌سوزد. آیا نوجوان امروز هم همان حس نسل مرا نسبت به این مجله دارد و آیا اصلاً کیهان‌بچه‌ها به دستش می‌رسد؟ بوی کاغذ کاهی کیهان‌بچه‌ها به مشام نسل من خوش می‌آمد، آیا نوجوان امروز هم از این کاغذ کاهی و از این رایحه استقبال می‌کند؟

ما امروز وارد شرایط جدیدی شده‌ایم و اصلاً خودمان را برای این زندگی جدید، آماده نکرده بودیم، نه کیهان‌بچه‌ها که خود ما و شاید بشود گفت همه مردم. این پدیده‌های نو که از دنیای دیگری وارد جامعه و خانه ما شده همه ما را غافلگیر کرده و به جای اینکه ما این پدیده‌ها را مدیریت کنیم، این رسانه‌های مجازی و ماهواره‌ها هستند که دارند برای ما خط‌مشی معین می‌کنند. این پدیده‌های دنیای جدید متعلق به ما نیست و ما چه خواهیم، چه نخواهیم آنها به سراغ ما می‌آیند و همه وقت ما را صرف خود می‌کنند. این دوران، دوران ویژه‌ای است و مواجهه با آن نگاهی نو می‌طلبد. اینجا نقش خانواده‌ها و آموزش و پرورش بسیار پررنگ است. من نمی‌گویم میان نوجوانان مان و این پدیده‌های بدیع و بعضاً عجیب و غریب، دیوار حائل بکشیم اما باید فضا را به گونه‌ای مدیریت کنیم که نوجوان و کودک ما برای خواندن‌های مکتوب نیز وقت بگذارد، چرا که این پدیده‌های نو، حامل پیامی هستند که خیلی متعلق به ما نیست و تطابقی با فرهنگ ما ندارد و اگر مضر هم نباشد، با آداب و رسوم ما بیگانه و بی‌ارتباط است اما در ادبیات ما و در نشریات ما خوشبختانه بیشترین تولید محصول همین کشور خودمان است که با زندگی ما تناسب بیشتری دارد. می‌دانید که کودکان وقتی چیزی را می‌گیرند این تا آخر عمر در ذهن‌شان حک می‌شود و به سختی می‌توان آن داده را پاک کرد یا پس گرفت. از این منظر کار کردن برای بچه‌ها برخلاف بزرگ‌ترها به هیچ‌وجه دور ریخته نمی‌شود و می‌ماند، آنها پیام را خیلی خوب می‌گیرند و خیلی بهتر در زندگی‌شان به کار می‌گیرند. من توصیه می‌کنم به پدرها و مادرها که حتماً کتب و مجلات مرتبط با بچه‌ها را هم نیم‌نگاهی بیندازند. آنها باید پیشقدم شوند و نگذارند پیام پدیده‌های نو به زندگی بچه‌هایشان خط بدهد. یک روزی بود که کیهان‌بچه‌ها تنها ۲ یا ۳ رقیب داشت و حتی از تلویزیون هم در عرصه رقابت پیشی گرفته بود، اما امروز رقابتی

غیرمنصفانه شکل گرفته و ندای «هل من ناصر» مجله‌هایی از قبیل کیهان بچه‌ها بلند شده است. این وظیفه ما را البته سخت‌تر می‌کند و باید در ارائه مطالب، خیلی بیشتر از گذشته ذوق و هنر به خرج دهیم تا بتوانیم در این فضا، اندکی رقابت کنیم و من روی این «اندکی» تاکید دارم. بازی مدام بچه‌ها در فضای مجازی اگر بدون قاعده باشد، ما را در آینده با خطر بی‌هویتی روبه‌رو می‌کند و ما وظیفه داریم خوراکی متناسب با ذائقه اصیل و فطرت پاک بچه‌هایمان تهیه کنیم.

تسخیر روز شما در کیهان بچه‌ها؟

همه روزهای این مجله برایم شیرین است، الا چند وقت پیش که مجله به جای سه‌شنبه، چهارشنبه درآمد. این تعویق در طول این ۵۴ سال سابقه نداشت و این خیلی برایم تلخ بود. ما حتی در شرایط بمباران هم بدون تاخیر مجله را درآوردیم و حتی تحریریه را منتقل کرده بودیم به آن طرف موسسه که پارکینگی شبیه پناهگاه بود، اما نشریه در همان روزگار جنگ هم همیشه سروقت درآمد. ما در آن ایام غذای سرد می‌خوردیم ولی مطالب‌مان داغ بود. تنها سه‌شنبه‌هایی که هیچ‌وقت چهارشنبه نشده، سه‌شنبه‌های کیهان بچه‌هاست و آن روز تلخ، یک استثنا بود.

شیرین‌ترین روز کیهان بچه‌ها؟

روزی که ۵۰ سالگی این مجله را دیدم برایم خیلی گوارا بود. من در آن روز، خودم، همکارانم و موسسه کیهان را در قله‌ای می‌دیدم که فتحش کار بسیار سختی بود. این برای جامعه مطبوعات ما یک افتخار بزرگ و مثال‌زدنی است. فرهنگ ما باید به ۵۰ ساله شدن مجله‌ای در حوزه کودکان به خود ببالد. این چیز کمی نیست و به کیهان بچه‌ها جنبه‌ای ملی داده.

آیا نمی‌خواهید کیهان بچه‌ها را به عنوان یک میراث ماندگار در فرهنگ ایران ثبت کنید؟

این کار جایی مثل میراث فرهنگی است. کار نهادی چون وزارت ارشاد است.

حداقل بد نبود به عنوان یک کار نمادین «تمبر یادبود»ی، چیزی برای این مجله قدیمی در نظر می‌گرفتند.

مسئولان باید قدر چنین مجله‌ای را بدانند، چنین اتفاقی مگر در چند کشور می‌افتد که عمر یک مجله به بیش از نیم‌قرن برسد؟

از نظر سن و سال کیهان بچه‌ها در جهان چندم است؟

یکی - دو مجله نزدیک به ۶۰ سال هم داریم، یکی در هندوستان و یکی در ارمنستان که خب در این دومی شما می‌دانید که شوروی سابق خیلی به ادبیات بها می‌داد و تقریباً در هر حوزه‌ای مجلات با قدمت بالا دارند. در اروپا هم یکی - دو مجله هستند که فعالیت‌شان به نزدیک نیم‌قرن رسیده. همین‌ها هستند. ما خیلی باید قدر کیهان بچه‌ها را بدانیم. کیهان بچه‌ها جزو قدیمی‌ترین نشریات دنیا در حوزه کودکان است که تا زمان حال سرپا مانده و در گیرودار حوادث، خودش را حفظ کرده و همچنان مانده و خوب مانده. کیهان بچه‌ها اما نیاز به حمایت دارد. این مجله با ۵۰ سال سن نباید دیگر با این کاغذ چاپ شود. عکس‌ها و طرح‌های ما به خاطر چاپخانه قدیمی کیهان تا ۳۰ درصد کیفیتش افت می‌کند.

بهترین سرمقاله شما در کیهان بچه‌ها؟

من نزدیک ۲۰ سال هر هفته یک سرمقاله برای مجله می‌نوشتم و با اشتیاق و علاقه هم این کار را می‌کردم. دلم می‌خواهد این سرمقاله‌ها را گردآوری کنم و با یک گزینش مناسب مجموعه خوبی از آنها دربیآورم. این سرمقاله‌ها اغلب نگاهی دارد به مسائل روز جامعه اما طوری نوشته شده که برای بچه‌ها قابل فهم باشد.

من سرمقاله‌های شما را یادم هست. سیاسی‌ترین مسائل را از دریچه نگاه یک کودک نگاه کردن و بعد انتشار آن انصافا کار سختی است. شما حتی درباره پایان جنگ و قطعنامه و رحلت حضرت امام (ره) هم در کیهان بچه‌ها برای ما که آن روزها نوجوان بودیم، مقاله‌هایی می‌نوشتید که برای سن و سال من قابل فهم بود.

من وقتی می‌خواهم برای روزنامه مطلبی بنویسم، خیلی راحت و اصلا وسواس ندارم اما الان با این تجربه فراوان باز هم وقتی می‌خواهم برای کیهان بچه‌ها سرمقاله بنویسم، دستم می‌لرزد که با کدام آهنگ و از کدام زاویه و با چه کلماتی مقاله بنویسم و باید از خودم جدا شوم و نیم‌قرن به عقب برگردم و با همان ادبیات یک نوجوان ۱۲-۱۰ ساله مطلبم را بنویسم.

شاید هیچ‌کس به اندازه شما برای بچه‌ها سرمقاله ننوشته باشد.

منتها چون در کیهان بچه‌ها بود، دیده نشد. مخاطبان من نوجوانان بودند، نه مدیران و نه مسؤولان و متاسفانه اغلب سیاسیون هرگز برای مطالعه این مجله‌ها هیچ وقتی نمی‌گذارند. من در کیهان بچه‌ها نمی‌توانستم موج درست کنم اما حداقل اجازه ندادم دریا توفانی شود. دوستان و همکاران من در برابر یادداشت‌هایم در روزنامه تا ساعت‌ها با من بحث می‌کنند اما همان‌ها نوشته‌های مرا در کیهان بچه‌ها نمی‌خوانند، در صورتی که بار ادبی آن مطالب بسیار بالاتر است.

گفت‌وگو با «امیرخان» به دقایق پایانی نزدیک می‌شد و من حیفم آمد درباره زندگی شخصی و ویژگی‌های مدیرمسئول کیهان بچه‌ها چیزی نپرسم. آقای فردی! چرا موبایل ندارید:

«یکی داشتم، بچه‌ها گرفتند و من دیگر سراغش نرفتم. من نه ساعت دارم نه موبایل نه ماشین و در عرض یک هفته هم می‌توانم همه اینها را بخرم. من اینجوری احساس می‌کنم راحت‌ترم. من عاشق پیاده‌روی هستم. پیاده‌روی باعث بهتر فکر کردن من می‌شود. من لذت می‌برم که در اتوبوس کنار مردم می‌نشینم. همنشینی و مجالست با مردم ایران را با هیچ چیز عوض نمی‌کنم. من دلم می‌خواهد مثل خودم زندگی کنم، نه برای خوشایند این و آن».

از امیرحسین فردی، به عنوان یک کارشناس و نه طرف مصاحبه، می‌پرسم: نظرتان درباره «وطن امروز» چیست؟

«تورق روزنامه شما برایم کار لذتبخشی است. شما را در مسیر انقلاب می‌بینم و به نسبت سن‌تان احساس می‌کنم روزنامه خوبی دارید و به‌روز هستید. گاهی البته اشتباهاتی می‌کنید که اقتضای دوران جوانی است».

قهرمان‌های آثار شما عمدتا افرادی هستند که وطن‌شان را دوست دارند. این وطن‌فروشی خواص شما را ناراحت نمی‌کند؟

«ملت ما چه مسلمان باشند و چه نباشند، به ایران و به این تاریخ و فرهنگ افتخار می‌کنند. کدام ملتی چنین گذشته و چنین فرهنگی دارد؟ کدام ملتی مثل ملت ما دارای چنین هوش و ذکاوتی است، بهترین انتخاب‌ها را ملت ما انجام داده. ما نباید کار یک اقلیت ناچیز را به حساب این ملت بزرگ بنویسیم. قهرمانان نوشته‌های من از همین دیار و از همین مرز و بومند. چقدر بدند آنهایی که نان و نمک این ملت را می‌خورند و نمکدان این مردم را پیش چشم دشمن می‌شکنند.»

و آخرین حرف شما:

«نمی‌دانم این را بگویم یا نه، ولی هفته پیش به راحتی سفرم را به پاریس لغو کردم و گفتم من نمی‌آیم. کشوری که آدمی در حد و اندازه سارکوزی، رئیس‌جمهور آن است چه تصویر دلنشینی می‌تواند برای من داشته باشد. من اگر یک روز این مردم سه‌راه آذری و ۱۳ متری حاجیان را نبینم،

احساس دلتنگی می‌کنم. مردم ما مثل یک رود خروشان می‌مانند که به اقیانوس می‌رسند نه مرداب. آبی که در برکه بماند، گنداب می‌شود و این روزها می‌بینیم که عده‌ای از خواص ما چون به برکه دنیا دل بسته‌اند، نای حرکت و توان فریاد ندارند. گفتم: غلام همت آنم که زیر چرخ کبود / ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است؛ و غلام این مردم آزاده بودن افتخار بزرگی است». نوشته شده در سه شنبه بیست و دوم دی ۱۳۸۸ ساعت ۱۲:۱۲ توسط حسین قدیانی | یک نظر |

۷. گفت‌وگوی پرحاشیه خبرنگار بی‌بی‌سی با عمر و عاص

عصر دیروز به وقت محلی، عمروعاص با حضور در دفتر بنگاه چیزپراکنی BBC در خیابان شهید اخ‌الاکله الاکباد به تمام سؤالات نرم و تیز خبرنگار این شبکه با محبت و حوصله پاسخ داد. عمروعاص منطقه خاورمیانه را از نظر سوق‌الجیشی مهم ارزیابی کرد و در جواب این سؤال خبرنگار BBC که از وی درباره تاکتیک‌های کاخ سبز دمشق پرسیده بود، گفت: ما برای ناراضیان کوفه پیغام فرستاده‌ایم که موقع برداشت خرما همان بالای درخت بمانند و برای نظام اسلامی، ادا و اصول دربیاورند. وی ضمن رد کردن وجود هرگونه ارتباط میان دمشق و خوارج خداجو تصریح کرد: طرفداران ما برای ایجاد هرج‌ومرج در خیابان‌های کوفه و روستاهای اطراف نیازی به بیانیه‌های معاویه ندارند و کاملاً خودجوش عمل می‌کنند. این کارشناس مسائل سیاسی با انتقاد از رفتار حکومت کوفه در قبال ناراضیان در اظهارنظری دوپهلو گفت: ما حوادثی که این روزها دارد در کوفه اتفاق می‌افتد را با جدیت پیگیری می‌کنیم و هرچند با این ذلیل‌مرده‌های خداجو هیچ ارتباطی نداریم اما حمایت خودمان را از آنها دریغ نمی‌کنیم که این البته نشان‌دهنده رابطه ما با اغتشاشگران کوفه نیست، بلکه اوج مظلومیت معاویه را می‌رساند. عمروعاص تنها راه خروج از بحران کنونی را «آشتی ملی» خواند و خطاب به خبرنگار BBC گفت: نظام اسلامی باید دست آشوب‌طلبان را برای ایجاد بلوا باز بگذارد والا جامعه جهانی تحریم‌ها را تشدید خواهد کرد. عمروعاص در پاسخ به این پرسش که «چرا در جریان جنگ صفین، وقتی کم آوردید، لخت شدید»، لخت شدن خود را تکذیب کرد و گفت: من تنها شلوار لی و پیراهن خود را درآوردم که آن هم برای قضای حاجت بود. در این جا خبرنگار BBC با نشان دادن تصاویری از عمروعاص که او را در مواجهه با سپاه کوفه لخت مادرزاد نشان می‌داد، خاطر نشان کرد: این تصاویر، با فتوشاپ درست شده و این را هر عکاسی می‌فهمد. خبرنگار BBC دوباره خطاب به این ذلیل‌مرده گفت: اما شاهدان عینی لخت شدن شما را تایید کرده‌اند و از طرفی این تصاویر در همه بلاد منتشر شده، و عمروعاص در جواب گفت: من صدبار به این روابط عمومی کاخ سبز گفتم که این عکاس، مکاس‌ها را از جلوی دست و پای ما جمع کند و در ادامه به مدیربرنامه‌هایش که پشت صحنه نشسته بود گفت: عمه ننه! اون «ویستای تسعه و ثلاثین» را روی لپ‌تاپ نصب کردی؟

عمه‌ننه: شرمنده!

عمروعاص: تف تو اون صورتت که مارو آویزون این یزید سگ‌باز کردی.

عمه‌ننه: شما ببخشید.

عمروعاص: برو عکسارو بده روابط عمومی کاخ، با فتوشاپ یه شورتی، برگی، چیزی تن ما کنن، بفرستن رو سایت.

آنگاه عمروعاص رو به خبرنگار BBC کرد و گفت: از شما چه پنهان که لخت شدن من در آن روز چندان هم بی‌حکمت نبود، من جلوی این عمه ننه نخواستم بگم. راستش یک سری از این دوستان ما در کوفه پروژه مردان با حجاب را کلید زدند که به افتضاح انجامید لذا بنده با لخت شدن مادرزاد، آن سوتی را تحت‌الشعاع قرار دادم؛ با خودم فکر می‌کنم که من گاهی منافع خود را فدای مصالح جنبش می‌کنم (عجب جمله‌ای شد ها! ادامه بدم یه بیانیه از توش درمیاد). همواره به اینجانب گفته می‌شد که اگر من و معاویه خفه خون بگیریم، شبکه‌های وسیع اجتماعی و مدنی به کار نمی‌افتد. آنچه به بنده به عنوان یک فرد کوچک این جامعه مربوط می‌شود، به صراحت می‌گویم تا وجود یک بحران جدی در کوفه به رسمیت شناخته نشود، راهی برای خروج از

مشکلات و مسائل پیدا نخواهد شد. بنده با این نظر موافق نبودم؛ آیا برای جنگ نهروان هم من و آن معاویه مقصریم؟...
این عمه ننه کدوم گوری رفته؟! بگو «ویستا، میستا» رو ول کنه، این «بیانیه»، داره همین طور می‌یاد!! لامصب داره همین طور می‌ریزه! یکی تایپش کنه.
نوشته شده در سه شنبه بیست و دوم دی ۱۳۸۸ ساعت ۱۲:۳۱ توسط حسین قدیانی | بدون نظر |

۸. میانه‌روی ابوموسی در برنامه ۹۰

فردوسی‌پور: به نام خدا. خیلی خیلی خوشحالیم از اینکه در خدمت شما هستیم. در هفته گذشته اتفاقات بسیار مهمی در صحنه سیاست افتاد و ما برای اینکه بدانیم الان آیا ابتکار عمل دست میانه‌روها افتاده یا نه و یک مقدار در این باره ریز شویم از جناب ابوموسی اشعری دعوت کرده‌ایم و مفصل راجع به این موضوع صحبت خواهیم کرد. اما در برنامه هفته قبل یک میلیون و خورده‌ای به ما SMS دادند که چون پولش رفت در جیب مخابرات ما از بین همه عزیزانی که SMS دادند، قرعه‌کشی می‌کنیم. جناب ابوموسی! از یک تا ۲۰۰ هزار؟

ابوموسی اشعری: از یک تا ۲۰۰ هزار، چی؟!

فردوسی‌پور: از یک تا ۲۰۰ هزار، یک عدد را انتخاب کنید.

ابوموسی اشعری: ۳ میلیون.

فردوسی‌پور: از یک تا ۲۰۰ هزار.

ابوموسی اشعری: همان یک.

فردوسی‌پور: ۰۹۱۲۶۳۹۰ آخرش ۵۳، از ۲۰۰ هزار تا ۴۰۰ هزار؟

ابوموسی اشعری: ما رو آوردی جدول ضرب بیرسی یا درباره میانه‌روی صحبت کنیم؟ عادل خان! سری پیش هم ما رو آوردی اینجا به بهانه حکمیت اما...

فردوسی‌پور: حالا البته به بحث میانه‌روی هم می‌رسیم. الان آقای غیائی پشت خط هستند. سلام آقای غیائی.

غیائی: به نام یزدان بخشاینده.

فردوسی‌پور: از ۴۰۰ هزار تا ۶۰۰ هزار؟

غیائی: مشتی! حالا بذار برسیم؛ خب حالا ۵۰۰ هزار و پنجاه.

فردوسی‌پور: ۰۹۴۴۴۲ آخرش ۷۸.

ابوموسی اشعری: ای، اینکه شماره ابن ملجم است. این ذلیل مرده چطوری SMS داده؟ سیم‌کارتش رو که سوزونده بودن.

فردوسی‌پور: چه جالب، ابن ملجم برنده یک دستگاه موبایل LG KP199 شدند با ضمانت گلدیران. اگر آقای ملجم بیدارند فردا به سایت 90TV.ir مراجعه کنند. اما آقای غیائی، درباره لخت شدن عمروعاص این روزها حرف و حدیث در محافل سیاسی زیاد مطرح شده. الان شما تصویر را ببینید. در تصویر عمروعاص مشغول اون کار بوده، با دایره مشخص شده.

غیائی: ببینید آقای فردوسی‌پور!

فردوسی‌پور: اگر ممکنه صدای گیرندتونو ببندید، ممنون می‌شم.

غیائی: داور باید به عمروعاص کارت قرمز بدهد و او را از حضور در میداین به دلیل حرکت زننده و غیر ورزشی محروم کند.

ابوموسی اشعری: به نظر من داور فقط باید یک تذکر بدهد، فوکش کارت زرد.

غیائی: شما مثل اینکه کلا آدم میانه‌رویی هستید. این حرکت الان طبق مقررات فیفا محرومیت داره و فیفا با این حرکات بشدت برخورد می‌کنه.

ابوموسی اشعری: اما کاری که آقای عمروعاص کرد یک اعتراض مدنی بود و شما باید ببینید که بقیه چی کار کرده بودند که عمروعاص مجبور شد همچین حرکت شنیعی را مرتکب بشه.

غیائی: من کارشناس داوری هستم یا ابوموسی؟ اصلا این اشعری یک عکس با شورت ورزشی داره؟

ابوموسی: این حرف شما مصداق بارز تندروری است؛ به جای این حرفها ابتکار عمل را باید میانه روها دست بگیرند. من خودم در تاریخ به میانه روی مشهور هستم. مواضع من در آرشیو روزنامه «کوفه امروز» متعلق به سازمان موتوری شهرداری کوفه موجود است.

فردوسی پور: الان آقای دکتر دودمان پشت خط هستند، رئیس اسبق فدراسیون فوتبال کوفه. دودمان: با سلام خدمت میهمانان برنامه تان آقایان ابوموسی اشعری و غیائی.

فردوسی پور: شما درباره این صحنه نظرتان چیست؟ الان آقای غیائی معتقد به کارت قرمز است و جناب اشعری تنها راه برون رفت از بحران را ماله کشی و به نوعی سرهم بندی مسائل می داند. اشعری: من گفتم میانه روی، نه ماله کشی.

دودمان: در دوره من هیچ کس بدون اجازه من، دست به آب نمی زد.

فردوسی پور: آقای دودمان! این دیکتاتوری نیست؟

دودمان: من بیش از ۴ سال رئیس فدراسیون بودم و ۳ تا افتخار داشتم! غلط کردند من را برداشتند.

ابوموسی اشعری: این یعنی میانه روی.

فردوسی پور: نظر شما درباره صحنه مذکور چیست؟

دودمان: اشتباه اینها این بود که من را برداشتند.

فردوسی پور: از شما و آقای غیائی خدا حافظی می کنم. می ریم به بخش دوربین ۹۰. این تصویر رو یکی از علاقه مندان برنامه ۹۰ برایمان فرستاده. واقعاً محبت و لطف شما به برنامه ۹۰، ما رو شرمنده کرده.

ابوموسی اشعری: آقای عادل خان! در این تصویر که مربوط به «فیفا ۲۰۰۰» است، من اونا هاشم؛ اون که لباس و شورت مشکی تنش کرده. من اونجا دارم میانه روی می کنم؛ فقط در محورهایی که با فلش دوطرفه مشخص شده حرکت می کنم.

نوشته شده در سه شنبه بیست و دوم دی ۱۳۸۸ ساعت ۱۲:۳۲ توسط حسین قدیانی | یک نظر |

۹. موضوع انشا: میانه‌روی

با سلام و درود نثار خوارج خداجو و آکله الاکباد. من امروز قلم در دست گرفته و می‌خواهم بر صفحه سپید، انشایی درباره میانه‌روی بنویسم. به نظر من میانه‌روی چیز خیلی خوبی است و کلاً میانه‌روها در مقایسه با دیگر آدم‌ها جایگاه بالاتری دارند. من یک مثال می‌زنم؛ چون در انشا بهتر است آدم حرف خود را با آوردن مثال تکمیل کند و این باعث می‌شود که فهم مطلب نزد مخاطب بالاتر برود و کلاً در ادبیات ما دیده شده که نویسنده‌های بزرگی چون سعدی و مولوی برای اثبات حرف خود و شیرفهم کردن مخاطب، به تمثیل و اشاره پرداخته‌اند. البته آوردن مثال نباید به گونه‌ای باشد که خواننده را خسته کند. مثال باید کوتاه و در عین حال جذاب باشد. مثال‌های بلند و تمثیل‌های کشدار به درد نمی‌خورد و از نظر ادبی دارای اشکال است. از طرفی مثال باید به موضوع انشا ربط داشته باشد و حکایت گودرز و شقایق را در اذهان تداعی نکند. من خودم از آن دسته آدم‌هایی هستم که همیشه برای به کرسی نشاندن حرفم مثال می‌زنم ولی برخی آن‌قدرها اعتقادی به استفاده از تمثیل ندارند و حرف خود را همین‌طور چکشی می‌زنند که این باعث می‌شود قدرت درک مخاطب پایین بیاید در حالی که ما باید قدرت فهم مخاطب را بالا ببریم، نه اینکه آن را پایین بیاوریم، اما قدرت فهم مخاطب چگونه بالا می‌رود؟ در اینباره میان نویسندگان اختلاف وجود دارد. برخی‌ها معتقدند

گور بابای قدرت فهم مخاطب اما عده‌ای دیگر می‌گویند ما باید به قدرت فهم مخاطب احترام بگذاریم تا دیگران هم احترام ما را نگه دارند و ما اگر برای دیگران حرمت قائل نباشیم، دیگران هم حرمت ما را نگه نمی‌دارند و حرمت یکی دیگر را نگه می‌دارند و آن فرد هم از کجا معلوم آدم خوبی باشد و بر فرض که آدم خوبی بود، آیا ما نباید در مواجهه با دیگران این نکات ظریف را رعایت کنیم؟ الان مثلاً در ورزش فوتبال یک نفر دروازه‌بان است و اگر خوب باشد به او می‌گویند «عقاب آسیا» و اگر خوب نباشد به او می‌گویند ابراهیم میرزاپور و اگر میانه‌رو باشد به او هیچی نمی‌گویند تا بعداً درباره‌اش تصمیم بگیرند و در این باره شاعر می‌گوید: عقاب آسیا با ماست، دروازه‌بان تیم ماست، احمد رضا عابدزاده، (۲ مرتبه) و خب! میانه‌رو در ورزش فوتبال به هافبک میانی می‌گویند که کار بازسازی تیم را برعهده دارد و مهاجمان را با پاس‌های خود در موقعیت گل قرار می‌دهد. البته برخی هافبک‌ها، مهاجم حریف را در موقعیت گل قرار می‌دهند که در عالم سیاست به این هافبک‌ها، هافبک‌های خداجو می‌گویند. هافبک خداجو بر ۲ نوع است؛ خداجوی دفاعی و خداجویی که پشت سر ۲ مهاجم بازی می‌کند. البته اگر در یک بازی، هافبک خداجو به جای راه انداختن تیم خود، توپ‌ها را لو بدهد و به حریف فرصت ضدحمله بدهد، تماشاگران نباید به این هافبک بگویند؛ حیا کن، تیم را رها کن، بلکه مقصر سرپرست تیم است که در مناظره با سرپرست تیم مقابل، حرف‌هایی علیه مدیرعامل تیم صنعت مس رفسنجان زده و باید در این موارد خیلی دقت کرد. مثلاً ما در محل‌مان یکی هست به اسم اسی سگ‌دست، قبلاً سابقه دزدی، جنایت، نشر اکاذیب، قاچاق، فحاشی علیه کبری‌خانم را داشت اما اسی سگ‌دست اخیراً به یک آقاپسری، زورگفته بود و او را مورد آزار قرار داده بود و به همین مناسبت به زندان افتاده و محکوم شد به چی؟ به اعدام. چندتا از رفقای اسی بعد از محکومیت اسی سگ‌دست، جلوی خانه اون پسر جمع شدند و از والدین این پسر خواستند میانه‌روی پیشه کنند. این چند همسایه درخواست خود را در نامه‌ای تنظیم کردند که مشروح آن در زیر می‌آید. من چون دیگر جا نداریم، همین‌جا از شما خداحافظی می‌کنم و این بود انشای من. شما ادامه مطلب که نامه این همسایه‌های میانه‌رو به مادر و پدر اون پسر است را بخوانید و لذت ببرید!

بسم رب الرحمن

با سلام خدمت اقدس خانم و عباس آقا

در این برهه حساس کنونی همان طور که مستحضر هستید پسر شما برای اسی سگ دست در خیابان شکلک درآورد و اگر پسر شما این کار را نمی کرد، اسی سگ دست هم او را مورد لطف خود قرار نمی داد و البته مقصر اصلی این بحران ها آقا محمود است که در هنگام خرید از مغازه مش حسن با لحن نامناسبی از حاج اکبر (بنگاهی سر خیابان هفتم) یاد کرد. مع الاسف اسی سگ دست به اعدام محکوم شده در حالی که وی یکی از سرمایه های محل است و نسبت به سابق هم خیلی بهتر شده و اصلا مگر چه کار کرده که باید اعدام شود؟ ما باید راهی به میانه روی باز کنیم، نه حق و نه باطل و الان اسی سگ دست مورد ظلم واقع شده و این نامردی است و آن حرکت اسی سگ دست یک نوع اعتراض مدنی بود و اسی سگ دست هم درست است که خیلی قائلتاق است اما احترامش به عنوان یک مفسد، برای همه واجب است و شما ای اقدس خانم و عباس آقا باید ابتکار عمل را از تندرورها گرفته و به دست ما بسپارید والا دفعه بعد اسی سگ دست های بالفطره سراغ خودتان خواهند آمد. باشد که همگی ماله کشی را سرلوحه خود قرار داده، قانون را بی خیالی طی کنیم.

باتشکر

جمعی از میانه روی های خداجو

نوشته شده در سه شنبه بیست و دوم دی ۱۳۸۸ ساعت ۱۲:۳۳ توسط حسین قدیانی | یک نظر |

۱۰. تاکتیک‌های جنبش سبز

اخیرا «سازگارا» در یک برنامه تلویزیونی که به عنوان «مجری-میهمان» در آن شرکت کرده بود جدیدترین راهکارهای فرقه سبز را به آشوبگران خداجو ارائه داد. این تاکتیک‌ها به شرح زیر است:

۱- برای نشان دادن اعتراض خود به نظام، به استادیوم بروید و وقتی که تیم محبوب‌تان گل خورد شادی کنید!

۲- در حمام بدن‌تان را به جای صابون با سنگ پا بشوید.

۳- به مستراح رفته و پس از انجام کار واجب

در دستشویی بر عکس بنشینید و خود را با آب داغ بشوید (داغ‌داغ همچین که بسوزید) تا فشار گاز افت‌کند.

۴- در مستراح برای اسراف در مصرف آب و متضرر کردن رژیم، سیفون را چند مرتبه کشیده و برای عادی جلوه دادن از خودتان صداهای مشکوک در بیاورید.

۵- در ساعات اوج مصرف، اتوی خود را به برق بزنید چون وقتی پول برق‌تان زیاد شد از شما به عنوان تپل‌ترین مخالفانی که یک نظام می‌تواند داشته باشد، یاد خواهد شد.

۶- پشت در دستشویی‌های عمومی، شماره تلفن همراه خود را همراه با مشخصات ظاهری، نظیر قد و وزن بنویسید تا با شما در اسرع وقت تماس گرفته شود. قبل از مستراح رفتن از به همراه داشتن خودکار مطمئن شوید.

۷- شب‌ها هنگام تردد در خیابان چراغ ماشین خود را روشن کنید و قبل از حرکت مقصدتان را مشخص کنید و در صورت تردد در محورهای کوهستانی، به لچ رژیم آنقدر خرکی رانندگی کنید که توسط گشت نامحسوس پلیس، ماشین‌تان توقیف و به پارکینگ منتقل شود.

۸- هنگام خرید کالا در اعتراض به رژیم به علامت استاندارد و تاریخ مصرف توجه نکنید. نهایت این است که مسموم می‌شوید، اگر همچین شد در اعلام انزجار از رژیم به جای دکتر به دامپزشک مراجعه کنید اما نه هر دامپزشکی، دامپزشکی که مخالف نظام باشد.

۹- قبض جرمه خود را پرداخت نکنید تا هنگام خلافی گرفتن ۲ برابر شود. در این‌باره شاید عده‌ای بگویند که پولش می‌رود در جیب دولت، اما این‌طور نیست بلکه پولش می‌رود در جیب راهنمایی و رانندگی

۱۰- در همراهی با فرقه سبز به جای پا روی دستان‌تان راه بروید.

ادامه راهکارها در شب‌های آتی ارائه خواهد شد.

نوشته شده در سه شنبه بیست و دوم دی ۱۳۸۸ ساعت ۱۲:۳۵ توسط حسین قدیانی | ۲ نظر |

۱۱. نامه سرگشاده ملانصرالدین به شیخ بی‌سواد

با عرض سلام خدمت شیخ. همان‌طور که می‌دانید اخیراً شما گوی سبقت را از من در زمینه فکاهی ربوده‌اید و مردم دیگر مرا فراموش کرده و فقط به شما می‌خندند و در این زمینه پله‌های ترقی ظاهرها برای حضرتعالی برقی بوده و بیم آن می‌رود که شما دست زاکانی را نیز از پشت ببندید و به ریش من و عبید قاه‌قاه بخندید.

جناب شیخ! در قزوین از شهر بیرون‌تان نکردند که کردند، شما را در دارالعباده تنها نگذاشتند که گذاشتند، محافظانت از تو عاصی نشده‌اند که شده‌اند، مردم برایت جوک نمی‌سازند که می‌سازند، دشمن از تو سوء استفاده نمی‌کند که می‌کند، به BBC خوراک نمی‌دهی که می‌دهی، هر جا که می‌روی مردم بیرون نمی‌کنند که می‌کنند، برایت آرزوی مرگ ندارند که دارند، در یک بیانیه ۲ صفحه‌ای کلی غلط نداری که داری، نوشته‌هایت سوتی ندارد که دارد، انشایت مزخرف نیست که هست، غلط غلط نمی‌نویسی که می‌نویسی، ادعاهایت دروغ نیست که هست، شریعتمداری به تو شیخ از همه جا بی‌خبر نمی‌گوید که می‌گوید، شاعر رسالت به تو شیخ بی‌چراغ نگفت که گفت، مردم تو را بی‌سواد نمی‌دانند که می‌دانند، با صفا نیستی که هستی، سوادت مرا نکشته که کشته، ضریب هوشی‌ات پایین نیست که هست، مشاورت به تو رای داد که نداد، تو را ساده‌گیر نیاورد که آورد، برای زندان رفتن، خودت را به در و دیوار نکوبیدی که کوبیدی، سابقه‌ات به یغما نرفت که رفت، دست استکبار از آستین‌ات بیرون نیامده که آمده، پای دشمن از پاچه شلوارت آویزان نیست که هست، دم خروس از زیر عبایت بیرون نیامده که آمده، ادعای تجاوز نکردی که کردی، سندهایت به درد ننه‌جونت نمی‌خورد که می‌خورد، جمله‌بندی بیانیه‌هایت ایراد ندارد که دارد، در مناظره وقت باقیمانده را نمی‌پرسیدی که می‌پرسیدی، تقلب بهت نمی‌رساندند که می‌رساندند، همین حرکت بعداً تبدیل به کلیپ نشد که شد، یک جورهایی شوت نیستی که هستی، ۹ دی ملت حالت را نگرفت که گرفت، لعن علی عدوک یا حسین نگفت که گفت، آن سیل جمعیت را که دیدی نگرخیدی که گرخیدی، ساندیس بدنت کم نشده که شده، اعضای حزب اعتماد ملی از تو عبور نکردند که کردند، ندا را شهید خواندی که خواندی، در کودتای مخملی شکست نخوردی که خوردی، کاراکتر لطیفه ملت نیستی که هستی، دم پیری معرکه نگرفتی که گرفتی، بعد از پروژه عبور از موسوی فکر رهبری سبزه‌ها به سرت نیفتاد که افتاد، نسبت به دیگر سران فتنه با حال‌تر نیستی که هستی، دوست و دشمن باهات حال نمی‌کنند که می‌کنند، کلامی نیستی که هستی، بیانیه‌هایت را دیگران نمی‌نویسند که می‌نویسند، دست به قلم خودت بدنیست که هست، از روی نوشته هم اشتباه نمی‌خوانی که می‌خوانی، تپق نمی‌زنی که می‌زنی، دوست و دشمن را قاطی نکردی که کردی، حجاریان به تو غضنفر اصلاحات نگفت که گفت، خودت را به خواب نزدی که زدی، سمت را که در گوگل سرچ می‌کنی گوگوش نمی‌آید که می‌آید، سروش ساده‌گیرت نیاورده که آورده، به فکر دراویش گنابادی نیستی که هستی، «باقی» حقوق بشر را در پاچه‌ات نکرد که کرد، (آخه تو رو چه به حقوق بشر؟!) الان بیانیه حقوق بشر را از بر نیستی که هستی، حالا که همچین شده دنبال آشتی ملی نیستی که هستی، آشوبگران خداجو طرفدارت نیستند که هستند، این جماعت، مست نیستند که هستند، رذل نیستند که هستند، تو رذل را می‌دانی با کدام «ز» نوشته می‌شود که نمی‌دانی، از همان بچگی دیکته‌ات ضعیف نبود که بود، خانم معلمت از دستت عاصی نبود که بود، در امتحان اخیر مردود نشدی که شدی، آمریکا برایت کف نمی‌زند که می‌زند، از اینکه نفر اول جنبش نیستی ناراحت نیستی که هستی، شهرام را چند وقت است که نتیغیدی از این موضوع عصبانی نیستی که هستی، کلا عصبی

مزاج نیستی که هستی، حرف‌های این و آن زود در تو اثر نمی‌گذارد که می‌گذارد، فرضا اگر توبه کنی توبه گرگ مرگ نیست که هست، ناراحت نشو در مثل مناقشه نیست که هست، منظور من از گرگ، دلبیوزپلنگ نبود که بود، تو به بزرگی خودت ما را نمی‌بخشی که می‌بخشی، ما هم با این اخلاقت حال نمی‌کنیم که می‌کنیم، دشمن هم با تو حال نمی‌کند که می‌کند، ما همه به تو ایمان نداریم که داریم، عاشق سوتی‌هایت نیستیم که هستیم، یک هفته بیانیه ندهی دل‌مان برای جمله بندی‌هایت تنگ نمی‌شود که می‌شود، در این بیانیه آخرت از ترس سوتی دادن، آیات و روایات را بی‌خیالی طی نکردی که کردی، با اینکه معمم هستی عربی‌ات ضعیف نیست که هست، مصداق بارز خواص بی‌بصیرت نیستی که هستی، اصلا در اینکه تو جزو خواص هستی میان علما اختلاف نیست که هست، بصیرت نزد تو کیلویی نیست که هست، با همه این حرف‌ها سرور نیستی که هستی، سالار نیستی که هستی، ما یک موی تو را به دیگر سران فتنه نمی‌دهیم که می‌دهیم، این یکی را مزاج نکردم که کردم... تو سرمایه ما نیستی که هستی، ما برای تو زحمت نکشیدیم که کشیدیم، ساندیس نظام را به سوسیسی غرب نفروختی که فروختی، سرت کلاه نرفت که رفت، الان سارکوزی طرفدارت نیست که هست، سارکوزی با اینکه زن دارد دنبال ناموس دیگران نیست که هست، آبروریزی نکرده که کرده، تو را ساده فرض نکرده که کرده، در حوادث بعد از انتخابات به دشمن گرا ندادی که دادی، ستون پنجم نبود که بودی، به خیابان نمی‌آمدی که می‌آمدی، به جای تو بنده‌های خدا محافظانت کتک نخوردند که خوردند، الان از این قضیه شاکی نیستند که هستند، چوب لجاجت تو را نمی‌خورند که می‌خورند، با این همه هنوز از مردم دم نمی‌زنی که می‌زنی، رویت مثل سنگ پای قزوین نیست که هست، قزوین رفتنت اشتباه نبود که بود، محافظانت این را بهت نگفته بودند که گفته بودند، حرف‌شان را زمین نزدی که زدی، مرغت یک پا نداشت که داشت، اگر محافظانت نبودند سنگ‌ها زیر چشمت بادمجان نمی‌کاشت که می‌کاشت، رایت از آرای باطله کمتر نبود که بود، از ۴ نفر پنجم نشدی که شدی، اگر ۶ نفر نامزد می‌شدند هفتم نمی‌شدی که می‌شدی، ادعای تقلب را مطرح نکردی که کردی، تندروی نکردی که کردی، حالا میانه‌روهای خداجو ماستمالی نمی‌خواهند بکنند که می‌خواهند، فتنه بعدی حکمیت نیست که هست، حالی کردن حکمیت به تو کار آسانی است که خدا وکیلی نیست، کلا دوزاری بعضی‌ها کج نیست که هست، الان مصداق «نااهلان و نامحرمان» نیستند که هستند، طلحه هم قبلا آدم خوبی نبود که بود، ابوموسی مخش تاب نداشت که داشت، عمر و عاص سر کارش نمی‌گذاشت که گذاشت، من اینها را برای شیخ نباید بگویم که می‌گویم، مصداق بارز آب در هاون کوبیدن نیست که هست، این اگر توهین باشد من معذرت نمی‌خواهم که می‌خواهم، از کروبی حلالیت نمی‌طلبم که می‌طلبم، شیخ باید من را ببخشد که نمی‌بخشد، حالا یک چیزی هم بدهکار نشدیم که شدیم، البته ۵۰ هزار تومان هر ماه باید کروبی به من می‌داد که نداد، چرا که رئیس‌جمهور شد که نشد، مردم به او رای دادند که ندادند، دشمنان به او طمع نبستند که بستند، اما از این قصه طرفی بستند که نبستند، الان فرقه سبز چند دسته‌اند؛ یک عده از موسوی خسته‌اند و در حال عبور از وی نیستند که هستند اما یک عده دیگر هستند که هرچند آشوبگر و پستند اما دل به میانه‌روها نبسته‌اند که بسته‌اند؛ عده‌ای می‌گویند اینها با آنها یک دسته هستند و با هم بسته‌اند و سرنوشت‌شان به همدیگر گره خورده و دست‌شان در یک کاسه نیست که هست! و من البته کاری به این کارها ندارم فقط از شیخ می‌خواهم پایش را از کفش من بردارد. در شهر اگر کس است یک حرف بس است؛ البته چون طرف ما شیخ است یک مقدار بیشتر باید توضیح داد؛ من نامه‌ام را ختم می‌کنم با این شعار قشنگ: «مرگ بر دو آدم خالی بند، علی عبدالله صالح»

و میلیبند!» و این جمله قشنگ که هنگام بازی هفت سنگ شنیدم از یک جناب سرهنگ:
«برداشته عقل شیخ پاره سنگ، به فرسخ می‌گوید فرسنگ! الکی نزن، نرود میخ آهنین بر سنگ!»
نوشته شده در چهارشنبه بیست و سوم دی ۱۳۸۸ ساعت ۱۱:۳۱ توسط حسین قدیانی | ۴ نظر |

۱۲. کربوبی از ۲۰ گرفت ۳

شیخ بی‌سواد در نامه‌ای که اخیراً نوشته، آمادگی خود را برای مناظره با نماینده نظام اعلام کرده! من جای نظام بودم «آرای باطله» را می‌فرستادم که با کربوبی مناظره کند؛ شده حکایت طرف را به ده راه نمی‌دادند سراغ کدخدا را می‌گرفت! جالب اینکه نامه‌اش را از ترس غلط‌های املائی بدون بسم‌الله نوشته و برخلاف دفعات قبل هیچ اشاره‌ای هم به آیات و روایات نکرده و همین‌طور مستقیم رفته سر اصل مطلب. (این یک غلط). البته خود به خدایی این بیانیه از نظر رعایت اصول نگارشی بهتر از نامه‌های قبلی شیخ است و شیخ اگر همین‌طور مرتب بیانیه بدهد روزی یک نویسنده بزرگ خواهد شد؛ الان مهم‌ترین اشکال شیخ در نگارش عدم استفاده درست از علائم سجاوندی است؛ روی علامت سوال و علامت تعجب هنوز کلی کار دارد. (این ۲ غلط). یک‌جا در متن، آدمی زاد را سرهم نوشته که الان در رسم‌الخط جدید آدمی زاد را جدا می‌نویسند. (این ۳ تا). بعد یک‌جا آیت‌الله بهشتی را نوشته آیت‌الله بهشتی. کلا شیخ از همه جا بی‌خبر، الله را اله می‌نویسد و در بیانیه‌های قبلی هم این اشتباه را داشته؛ باید از روی الله ۱۰۰ مرتبه بنویسد تا ملکه ذهنش شود. (این غلط چهارم).

یک‌جا هم در پاراگراف اول نوشته: «گویی که خدا ناظر بر این رفتارها نبوده است». در این جمله، «که» اضافه است و آهنگ جمله را خراب کرده (غلط پنجم) و در ثانی امام خمینی (ره) می‌گفت: «عالم محضر خداست، در محضر خدا معصیت نکنید.» اما شیخ در محضر خدا شهرام را تلکه کرد و در حالی که خدا ناظر بر کارهای وی بود تبدیل به سرمایه بزرگ اسرائیل شد. (شد ۶ تا، تا الان شیخ از ۲۰ شده ۱۴). یک‌جا هم در پاراگراف چهارم، نوشته: «بزغاله و گوساله»، در حالی که درستش «بزغاله گوساله» است و میان بزغاله و گوساله نباید «و» گذاشت. (این هم از اشتباه هفتم). شیخ در این بیانیه از کلمه «پلمپ» استفاده کرده و ۲ نمره منفی دیگر هم گرفته، اولاً پلمپ نیست و پلمب است، ثانیاً پلمب یک کلمه خارجی است که در فارسی می‌شود «بستن»، لذا مثلاً به جای آنکه بگوییم روزنامه اعتماد ملی پلمب شد، بهتر است بگوییم روزنامه اعتماد ملی به دلیل نشر اکاذیب به قصد تشویش اذهان عمومی بسته شد. (۷ تا، ۲ تا هم اینجا، سر جمع شد ۹ تا). شیخ جایی از بیانیه خود نوشته: «عده‌ای نان خود را در تنور بحران می‌بینند» و این در حالی است که شاطرها نان را در تنور درست می‌کنند، نمی‌بینند. (یک غلط دیگر). بعد هم ما نانی به نام بحران نداریم؛ بربری داریم و سنگک و تافتون و... البته چون حالا نان یک عده در بحران است ما این را از شیخ غلط نمی‌گیریم... شیخ پشت بند این نوشته:

«...آری، عده‌ای بر این گمان‌اند که با بستن تمام روزه‌های اصلاح و دربند کردن تمام اصلاح‌طلبان...»؛ خدا وکیلی می‌خورد این جمله را شیخ اصلاحات نوشته باشد؟! (در اینجا به دلیل تقلب، ۵ نمره از شیخ کسر می‌شود. شیخ تا الان ۱۵ غلط املائی و ویراستاری داشته). البته در این بیانیه آخر، برخلاف بیانیه‌های قبلی، کربوبی علامت مفعول بی‌واسطه را عمدتاً در جای مناسبی از جمله استفاده کرده و مثل دفعات گذشته قبل از فعل نیاورده که بیانگر رشد ایشان در نگارش است. (ما در اینجا ۲ نمره مثبت به ایشان می‌دهیم). کربوبی در جایی از نامه خود آورده: «از دیدگاه اینجانب (این جانب را سرهم نوشته، آن ۲ نمره را پس می‌گیریم؛ کلا کربوبی زیادی سرهم می‌نویسد) ریشه این اتفاقات و مظالم مردم نیز به انتخابات ریاست‌جمهوری ۸۴ برمی‌گردد». در جمله بالا کلمه «نیز» زیادی است (تا الان ۱۴ غلط) و باز صد رحمت به علی مطهری که ریشه قضایا را مناظره موسوی با احمدی‌نژاد می‌داند. شیخ بیانیه‌اش را با این جمله به پایان برده: «...و چه داوری بهتر از مردم». در این جمله به تنهایی چندین غلط وجود دارد؛ اگر

مردم داورند که تو را از ۴ نفر، پنجم نکردند که کردند. از قزوین بیرون نکردند که کردند. تو را سوژه جوک‌های‌شان نکردند که کردند. علیه تو شعار درست نکردند که کردند. جلوی اعتماد ملی تجمع نکردند که کردند. در نمایشگاه مطبوعات، یک چیزهایی نثارت نکردند که کردند. کارهای بامزه تو را برای یکدیگر بلوتوث نکردند که کردند. با وجود تو ملانصرالدین را فراموش نکردند که کردند. تو را در ۹ دی بی‌سواد معرفی نکردند که کردند. گذشته از مردم، دوستان قدیمی‌ات مثل حمید روحانی و رحیمیان تو را رها نکردند که کردند. مواضع‌ات را دشمن‌پسند تلقی نکردند که کردند. برای متنبه شدن نامه به سویت ارسال نکردند که کردند. سابقه‌ات را برایت ترسیم نکردند که کردند. نامه‌ات به منتظری را که زمان امام نوشته بودی دومرتبه برایت چاپ نکردند که کردند. برای هدایت تو دهان‌شان را مسواک نکردند که کردند. وقت‌شان را برای تو بیهوده تلف نکردند که کردند. در گوشت یاسین تلاوت نکردند که کردند. بیگانگان اهداف شوم‌شان را روی تو بار نکردند که کردند. تو را برای خود یار غار معرفی نکردند که کردند. اغیار را به جای یار به تو قالب نکردند که کردند. دشمنان در تو طمع نکردند که کردند. تو را به نفع خود مصادره نکردند که کردند. البته دیگر سران فتنه را بیشتر از تو آدم حساب نکردند که کردند. با این کار تو را عصبانی نکردند که کردند. دلارهای آمریکا را به حساب سران فتنه واریز نکردند که کردند. آخرتت را تباه نکردند که کردند. پرونده‌ات را سیاه نکردند که کردند. دروغ‌های تو را حکایت پیراهن عثمان نکردند که کردند. از باصفا بودن تو سوء استفاده نکردند که کردند. فرمول‌های انقلاب نرم را به تو دیکته نکردند که کردند. روی نقاط ضعفت انگولک نکردند که کردند. حس زودباوری تو را تحریک نکردند که کردند. دم پیری تو را شرمنده انقلاب نکردند که کردند. لعن و نفرین ملت را حواله‌ات نکردند که کردند. آفرین سارکوزی را رهسپارت نکردند که کردند. با ضدانقلاب هم‌کاسه‌ات نکردند که کردند. سر مردانت روسری نکردند که کردند. حفاظت از انقلاب را برایت سرسری نکردند که کردند. عاقبت شیخ ساده‌لوح را برایت نقش نکردند که کردند. حرف‌های «هخا» را برایت مشق نکردند که کردند. بر تن کاخ دمشق رنگ سبز نکردند که کردند. سکه فتنه را به نامت ضرب نکردند که کردند. برای آشوب تو را صدا نکردند که کردند. تو را از جبهه حق به سپاه باطل ملحق نکردند که کردند.

تو را با تنها یکی، دو درصد رای، محق نکردند که کردند. دوست و دشمن از دستت دق نکردند که کردند. در همین بیانیه اخیر حرف خود را در دهان تو فرو نکردند که کردند. ناخواسته بی‌سواد بودندت را عیان نکردند که کردند. بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم را از بیانیه‌ات حذف نکردند که کردند. برای من در این ستون سوژه درست نکردند که کردند. سوتی‌های تو را حق‌التحریر من نکردند که کردند. مرا تا ابد مدیون تو نکردند که کردند. به یمن همین اراجیف، مرا قراردادی نکردند که کردند. بیمه‌ام را رد نکردند که کردند. سایت‌های مختلف، بدون ذکر منبع، مطالبم را کار نکردند که کردند. حتی یک معذرت‌خواهی خشک و خالی را بی‌خیالی طی نکردند که کردند. وسط دعوای من و شیخ، نرخ تعیین نکردند که کردند. مرا از ادامه دادن منصرف نکردند که کردند... در ضمن شیخ از ۲۰ عددی بهتر از ۳ کسب نکردند که کردند. البته در قیاس با بیانیه‌های قبلی پیشرفت نکردند که کردند؛ من باز فکر می‌کنم جای امیدواری هست، ای شیخ! گوش‌ات با من هست؟

ای بسا شیطان که آدم روی هست / پس به هر دستی نباید داد دست
بویژه سارکوزی که اغلب هست مست و اون یارو کی بود؟ مرتیکه پست، اسمش در خاطر من هست!

نوشته شده در جمعه بیست و پنجم دی ۱۳۸۸ ساعت ۱۴:۵ توسط حسین قدیانی | ۲ نظر |

۱۳. بعد از شهدا شما چند تا محافظ داشته‌اید؟!

من یک سوال دارم:

/ چرا کسانی که از انقلاب هیچ حفاظتی نمی‌کنند/ این همه محافظ دارند؟! / و مادر سمیه / که این همه برای انقلاب / خون جگر خورده / هیچ محافظی نباید داشته باشد؟! / آن روزها / در «بیمارستان نجمیه» وقتی «ماما» / خبر آورد که «سمیه» / صحیح و سالم به دنیا آمده است / مادر نخندید / اشکش از شوق به دنیا آمدن سمیه نبود / واقعا داشت گریه می‌کرد / ضجه می‌زد / آخر دقایقی پیش / از رادیو / با همین گوش‌های خودش / که آن زمان «سمعک» نداشت / خبر شهادت همسرش را شنید / پس این روزها / تنها سالگرد عملیات کربلای پنجم / در زمستان ۶۵ نیست / سالروز تولد سمیه خانم هم هست / و سمیه در همان روزی به دنیا آمد / که پدرش «محمد» / در «سه‌راهی شهادت» / به شهادت رسید / جشن تولد سمیه / سال‌هاست که در کنار مزار پدر / برگزار می‌شود / به صرف خرما، شمع، اشک، چغیه، پلاک و یک مشت خاک از یک سرزمین پاک / مادرش می‌گوید / خوردن کیک، سر خاک پدر شگون ندارد / سمیه، دیروز / وارد بیست و چهارمین سال زندگی‌اش شد و / پدرش تنها ۲۳ سال از خدا عمر گرفت / و با این «غبار» / گرد یتیمی از صورت سمیه / پاک نخواهد شد / و دیروز جشن تولد سمیه بود / مادرش / کارت دعوت فرستاد به همه مسوولان / که در ترافیک «بزرگراه شهید اشرافیت انگلیسی» گیر کرد و به دستشان نرسید / باز هم جشن تولد سمیه / در «قطعه ۲۶» / غریبانه بود / و باز هم «مترو» / به «بهشت زهرا (س)» نرسید / و در ایستگاه «جوانمرد قصاب» / خراب شد / و یاران را / چه غریبانه / قال گذاشت / گلزار شهدا / BRT ندارد / و تاکسی‌ها فقط «دربست» سوار می‌کنند / بی‌معرفت / ۷ هزار تومان از سمیه و مادرش کرایه گرفت / و تازه / از «حرم امام (ره)» هم جلوتر نرفت / گفت: اگر داخل بهشت زهرا (س) بروم / هزار تومان بیشتر می‌شود / اما محمدآقا / با ۷۰ تومان رفت شلمچه / و گلوله خورد به قلبش / و به عکس امام / که روی سینه داشت / اما عکس امام پاره نشد / فقط یک مقدار از خون محمد / روی عکس امام لخته شد / و چقدر آرزو داشت این شهید / که نخستین فرزندش را ببیند / نام سمیه را / خودش انتخاب کرده بود / خانواده شهید کریمی / خاندان «هزار شهید» اند / خب یک عده چطور هزار فامیل اند / ما یک عده هم داریم هزار شهید / به همین راحتی / سمیه با پسر هم‌رزم پدرش ازدواج کرده / و محسن / پدرش در مرصاد / عمویش در بدر / آن یکی عمویش در والفجر مقدماتی / و دایی‌اش در کربلای چهار به شهادت رسیدند / سمیه، ماه عسل به شلمچه رفت / و دید در قتلگاه پدرش / پارک درست کرده‌اند / و روی پلاکارد / به جای آنکه بنویسند / اینجا قدمگاه شهیدان است / با وضو وارد شوید / نوشته‌اند: / از نشستن روی چمن خودداری فرمایید / آب، آشامیدنی نیست / گل‌ها را پرپر نکنید. / کاش پرپر نکردن لاله‌ها / یکی از بندهای بیانیه حقوق بشر بود / و کسی روی درختی که محمدآقا کاشت / و با خونش / آن را آبیاری کرد / برای برنده جایزه نوبل یادگاری نمی‌نوشت / خدا رحمت کند شهید «سعید شاهی» / را / به شلمچه می‌گفت، «شلم» / و تکیه کلامش این بود: «برادر، شلم کجا بودی؟!» / «علی مطهری» / شلم نبود / استاد شهید می‌گفت: / جهاد در راه خدا / لیاقت می‌خواهد / بعضی‌ها ماندند در تهران / تا ذخیره‌ای باشند برای فردای انقلاب / تا در روز مبادا / به بازی بیایند / و سردار جبهه فرهنگی باشند! / چه بسیار که قرار بود به عنوان «ذخیره طلایی» / به بازی بیایند / اما بازی خوردند / و به جای گل زدن به بی‌بی‌سی / نقش «غضنفر» را بازی کردند / و در شرایطی که دروازه‌بان ما / یکی از دست‌هایش را / در مرحله اول عملیات بیت‌المقدس / از دست داده بود / توپ را درون

دروازه خودی کردند/ تا بی طرفی شان را/ به «فیفا» ثابت کنند/ این روزها/ بازیکن بی غیرت/ فقط در «استقلال» و «پروزی» نیست/ در «تیم انقلاب» هم / هستند بازیکنانی که کم کاری می کنند/ و اخبار تیم را/ می گذارند کف دست «جورزالم پست»/ این روزها عده ای برای انقلاب/ دنبال «مربی خارجی» می گردند/ با «جورج سوروس» / در همین رابطه مذاکره کرده اند/ ولی سر رقم قرارداد/ به توافق نرسیدند/ مربی خارجی/ حتی اگر «کاپلو» هم باشد به درد ما نمی خورد/ مربیان خارجی چه بر سر «پرسپولیس» آوردند؟! / اسکندر با «تخت جمشید» چه کرد؟! / و رسانه های خارجی/ چه بر سر شیخ بی چراغ آوردند؟! / من یک سوال دارم؛ / این منافقین/ این آشوبگران خداجو/ عاشورای سال گذشته هم/ در همین تهران بودند، / امسال/ زیر عباي چه کسی/ زبان شان دراز شد؟! / و از ورای کدام نامه سرگشاده / پای شان به خیابان انقلاب باز شد؟! / و این غائله آغاز شد؟! / چرا هیچ کس در مناظره، این پرسش ها را مطرح نمی کند؟! / آقای ضرغامی! اگر مردی/ مرا به رسانه ملی دعوت کن/ زبان من «سرخ» است/ و سر سبز اموی را بر باد می دهد/ زبان من سرخ است و / وقتی دوربین را می بیند، دچار «لکنت» نمی شود/ «تخم گفت» باید داد به این نازک شیعه ها/ که جلوی دوربین سونی/ به پت پت افتاده اند/ آن حرف هایی که «احمدی نژاد» در مناظره زد/ همان حرف هایی است که پدرم در وصیت نامه اش نوشته بود/ پدرم با زر و زور و تزویر / با این مثلث سه ضلعی/ که شبیه جام زهر است/ مخالف بود/ و آن زمان هم/ عجا که رقابت، ۳ به ۱ بود! / نه، پدرم جناحی نبود، / نه چپ بود و نه راست/ و نه حتی در جناح ذوالجناح/ پدرم/ نسلش به «آدم» می رسد و / در «جناح روح الله» بود/ و وقتی به جبهه رفت/ هیچ کس به او/ ۲۲۰ میلیون/ وام بلاعوض نداد/ تا تانک بخرد/ و از خودش دفاع کند/ پدرم/ نامه های امام را می بوسید/ و تاب ناله های او را نداشت/ و با دوستانش به خاطر ولایتمداری شان/ قطع ارتباط نکرد! / من فقط/ یک پنج تومانی زرد/ گذاشتم کف دست آن مرد/ که در قطار تهران - اندیمشک/ برای خودش شکلات بخرد/ و وقتی برگشت/ با پیکر غرق به خون/ این پنج تومانی زرد/ هنوز در دستان پدرم برق می زد/ امانت داری یعنی این/ شما خیانت کردید در امانت انقلاب/ و در مناظره/ کم آوردید/ من هم می گویم در انتخابات تقلب شده/ ولی نه در این انتخابات/ در دوم خرداد/ تقلب رخ داد/ «خاتمی» دروغ گفت و «ناطق» راستش را نگفت/ درود بر سه «سید حسینی» / آری اما «سید»! چرا پای مذاکره با مربی خارجی نشستی؟! / جامعه مدنی/ ریشه در خانه پیغمبر داشت/ یا ویلای جورج سوروس؟! / و ناطق هم/ راستش «مالک اشتر» نبود/ ۷ ماه فتنه/ اما صدایی از ناطق در نیامد/ «قالیباف» اما چرا/ یک بار به حرف آمد/ فقط یک بار/ و ما را شرمند کرد/ که در تونل توحید بالاخره «هل من ناصر» را شنید/ BRT/ این روزها / دیر/ و کلی با تاخیر/ به میدان انقلاب می رسد/ امام کی گفت / پشتیبان «ولایت مترو» باشید تا تونل توحید ریزش نکند؟! / آقای قالیباف! نگذارید تونل توحید را / ناهلان و نامحرمان افتتاح کنند/ این تونل/ از زیر خانه پدر سمیه/ عبور می کند که در کربلای پنج/ لحظاتی قبل از شهادت/ خنده زد/ تا نکند روحیه بچه ها ضعیف شود/ من می خواهم حساب انقلاب را/ با شهردار تهران صاف کنم/ آن یک دفاعی که/ در این ۷ ماه از انقلاب کردید/ شهدا را شرمند کرد/ جناب شهردار/ بگو چقدر می شود/ از یکی قرض می گیرم/ با شما حساب می کنم/ مهر انقلاب حلال، جانش آزاد/ جناب ضرغامی! / من «آقای دوربینی» نیستم/ علاقه ای هم به تظاهر ندارم/ از این برنامه های آبکی شما هم/ حالم به هم می خورد/ ولی اگر مردی سر دوربین صدا و سیما را / بچرخان طرف حنجره من/ چرا من باید با چاه درددل کنم؟! / من علی (ع) نیستم/ بعد از جنگ/ ۲۵ سال/ سکوت کردم/ و این روزها/ صبرم دارد تمام می شود/ این مناظره ها روی مخ من است/ و برنامه اش

«رو به گذشته» / اتفاقا/ سخن من هم درباره گذشته است/ من یک سوال دارم: / شهدا که خاک‌مان را حفظ کردند، پس دشمنان پدر من / در «سه‌راه جمهوری» چکار می‌کنند؟! / شهدا که خاک‌مان را حفظ کردند، / اینجا چه خبر است؟! / شهر من / کی دست دشمن افتاد؟! / بعد از شهدا / چه کسی قرار بود دیده‌بانی کند؟ / چه کسی صندلی را چسبید و / پست را خالی کرد؟ / همسر سمیه / که خود فرزند شهید است / و پدرش سعید / در «اسکله الامیه» / قهرمان بود، / نه در «اردوگاه الرمادی» / که در همین آبادی / اسیر شد / و مردان خداجوی موسوی / به اسیر مدارا نکردند / چون مقتدای‌شان علی (ع) نبود / بلوتوش هست / اگر موبایل‌هایتان / ویروس نگرفته باشد / برای‌تان می‌فرستم / دوست بسیجی من «محسن» / اسلحه دستش نبود / ولی چون ریش داشت / هیچ جای سالمی در بدنش / نگه نداشتند / ریش او / ریشه در مرصاد داشت / و «تفحص» هنوز نتوانسته پیکر پدرش / «شهید محمدی» را پیدا کند / من تصاویر شهدا را زیاد دیده‌ام / بعضی‌ها / از بعضی مردان خداجوی موسوی / مهربان‌تر بودند / و در مجلس / هیچ کمیته‌ای نیست / تا تحقیق کند / که بسیج / در این ۷ ماه / چقدر شهید داد؟! / مقصر حادثه کهریزک شناخته شد / مبارک است / ولی هنوز منافق بودن سران فتنه / برای عده‌ای / مشخص نشده است / و اصلاً ان‌شاء‌الله که گربه است!! / / توطئه هم توهم است / الکی هم به بزرگان انقلاب / تهمت نزنید / آشتی آشتی / با هم بریم تو کشتی / نه، قایق من عاشورا بود که در دجله گم شد / من سوار کشتی تایتانیک نمی‌شوم / «دی کاپریو» مظلوم نیست / مظلوم من هستم / که اسلحه پدرم را / دست منافقین می‌بینم / مظلوم بچه‌های بسیج‌اند / که خسته / با داستان بسته / پیشانی پینه‌بسته / دل شکسته / و هزار و یک غم و غصه / به شهادت می‌رسند / و کسی اخبارشان را مخابره نمی‌کند / من خبرنگار آزاده‌ای هستم / که می‌خواهم برای شما / خبری مخابره کنم / یکی از شهدای بسیج / در همین حوادث اخیر / که هنوز عده‌ای / در فهم آن گیج می‌زنند / فرزند جانباز سه‌راهی شهادت بود / که پدرش از دست بعضی‌ها / جان سالم به در برد / ولی خودش اینجا / در سه‌راه جمهوری / توسط مردان خداجوی موسوی / به شهادت رسید / به راستی ما چند کشته باید بدهیم / که بی‌حساب شویم! / از سر چند زن چادر باید بکشند؟ / بر سینه چند بسیجی / باید چاقوی کینه فرو کنند؟ / چند نفر از ما باید بمیریم؟ / چند عاشورا باید هلهله کنند؟ / چند صفحه از قرآن / باید پاره شود؟ / کهریزک / الان پیراهن عثمان است / آسایشگاه سالمندان نیست / در مجلس / برخی نمایندگان / پیراهن خونی چمران را نمی‌بینند / فقط پیراهن عثمان را می‌بینند و / تنها اخبار «پارلمان نیوز» را می‌خوانند / آقای لاریجانی! / ندیدی که لباس بسیجی را / از تنش درآوردند و / با دشنه / به جانش افتادند؟ / باز هم بگوئید ان‌شاء‌الله که گربه است!! / این بود عمل به مَر قانون؟ / مقصر حادثه کهریزک باید مجازات شود و / درباره سران فتنه / اما نگاه کنید، یعنی خب، اینکه درست ولی، باشد، راستش، بالاخره / یعنی که هنوز باید مناظره کرد / بگو شیخ بیاید «رو به فردا» / با «آرای باطله» مناظره کند / ساده‌ای تو چقدر شیخ / جواد هم / به جای «اطاعت» از تو / به موسوی رأی داد!! / آقای مطهری / مقصر احمدی‌نژاد نبود که در مناظره / آن حرف‌ها را زد / مقصر / امام بود / که انقلاب کرد / مقصر / امام بود که قائم‌مقامش را / با ادبیاتی بدتر از احمدی‌نژاد / خلع کرد / مقصر / امام بود / که ولایت فقیه را / ولایت انبیا می‌دانست / اصلاً مقصر / ابوتراب بود / که به جای میانه‌روی / طلحه و زبیر را / از خود طرد کرد / و در مناظره با «عقیل» / آهن گذاخته به دستش نهاد / و در مناظره بعدی / شمع بیت‌المال را خاموش کرد / و الان میکروفون‌های صدا و سیما / نسبت به فریاد من / آلرژی پیدا کرده‌اند / و / تصویر کربلای پنج را نشان می‌دهند / البته ساعت ۳ نصفه شب / که همه خوابند / تا گلوی بریده «شهید حاجی‌باشی» / احساس کسی را جریحه‌دار نکند / آری، سیما نشان نمی‌دهد

که در ۳۰ خرداد/ تظاهرات مسالمت‌آمیز/ چگونه به شهادت پنج بسیجی منجر شد/ و چه فاجعه‌ای رخ داد/ این روزها/ بانک مرکزی/ بدهی دولت به شهرداری را می‌بیند/ و اقساط عقب‌افتاده وام ازدواج مرا/ اما هیچ‌کس/ بدهی حضرات به انقلاب را/ به ایشان گوشزد نمی‌کند/ و همه از انقلاب طلبکار شده‌اند/ از زعفرانیه تا فرمانیه و از کامرانیه تا خانه شیخ در نیاوران/ چقدر صف طلبکاران انقلاب دراز شده! / «شیخ دیپلمات» هم هست؟ از زعفرانیه تا فرمانیه / چند کیلومتر است / یکی برای من این را حساب کند / این روزها صف طلبکاران انقلاب را با کیلومتر هم نمی‌شود حساب کرد / آن دنیا/ در پل صراط/ شهدای سرپل ذهاب/ جلوی استوانه‌های نظام را خواهند گرفت/ حق الناس/ برای آن عوام‌الناس است/ که از سمیه و مادرش/ کرایه دوبل گرفت/ حق الله/ برای نمرود، ابوسفیان و بوش کوچک است/ اکبر گنجی / بدون سوال و جواب/ جایش در موتورخانه جهنم است/ و اما حق‌الانقلاب/ حق‌الامام/ حق‌الشهدا/ برای شماس است/ که به اسم همسایه شدن با امام/ و نزدیکی با پیر جماران/ ویلان‌نشین شدید/ مالک اشتر هم/ اگر ویلای شما را داشت/ از بس که قشنگ و دلرباست/ سکوت می‌کرد/ و حق را به باطل می‌داد/ و در مناظره/ خوابش می‌برد/ و در مبارزه/ کم می‌آورد/ و در سرکار/ خمیازه می‌کشید و / غش می‌کرد به طرف قرآن‌های روی نیزه/ حتی اگر ناطق هم سکوت کرده باشد/ باز قرآن ناطق، علی است/ ولایتی بودن/ به جهت وزش باد/ بستگی ندارد/ من به خاطر روحانیت/ به ناطق رای دادم، / که حالا سکوت کند! / و مادر یکی از سرداران شمال/ زمین کشاورزی‌اش را فروخت/ تا از مستأجری/ نجات پیدا کند/ ولی اینجا/ عده‌ای/ گران‌فروش شده‌اند/ و آبروی‌شان را/ حتی در راه ولایت هم/ خرج نمی‌کنند/ من هم/ در «ویلای فرمانیه» بودم/ بعد از ۹ دی/ نطقم باز می‌شد! / و همین که غائله خوابید/ بیدار می‌شدم! / من بسیجی نیستم / اما می‌دانم که/ سلاح سازمانی بسیج/ بصیرت است/ و اسلحه‌ای جز صبر ندارد/ دست من قلم است/ نه تفنگ/ فشنگ من/ همین جملات است/ من با همین سلاح/ شما را با موشک‌های قاره‌پیما/ خلع سلاح کرده‌ام/ من با همین قلم/ پای‌تان را قلم کرده‌ام/ من به فکر آسایشگاه جانبازان ثارالله هستم/ من خودم لباس دارم/ برایم پیراهن عثمان ندوزید/ من زودتر از شما/ فهمیدم که خشونت بد است/ من وقتی/ به بد بودن خشونت پی بردم، / که دیدم/ لاجوردی را/ ناجوانمردانه کشتند/ و آوینی روی مین رفت / و صیاد به زمین افتاد/ من/ زمانی که بدن همت را/ بدون سر دیدم/ از خشونت حالم به هم خورد/ لطفاً مظلوم‌نمایی نکنید/ شهید را ما می‌دهیم / پزش را شما می‌دهید؟ / من تاریخ زیاد خوانده‌ام/ مظلوم/ بسیجی اروند بود/ که بعثی‌های نامرد/ حلقومش را بریدند/ اما فریادش را نتوانستند. / الان/ با ارزان‌ترین قطب نماها/ به راحتی/ جهت حرکت آب در / قطب جنوب را/ تشخیص می‌دهند/ ولی گران‌ترین‌شان هم/ نمی‌توانند مشخص کنند/ که برخی خواص ما/ کدام سوی این میدان/ رو به قبله شده‌اند!! / مرد/ مولای ماست/ که خیمه انقلاب را/ سرپا نگه داشته/ مولای ما/ امام را دوست دارد/ نه بالاشهر را/ حسینیه جماران را دوست دارد/ اما به این بهانه/ نیاوران نیامد/ ویلان‌نشین نشد/ بهترین صحابه خمینی/ که هنوز هم با ما همسایه است/ «خامنه‌ای» است/ ما یوسف خود نمی‌فروشیم/ ما فرزندان خوب خمینی هستیم/ نه بچه‌های تخس یعقوب/ اینجا کنعان نیست/ کوفه هم نیست/ تهران است/ و از مدینه، بیشتر/ «کوچه بنی‌هاشم» دارد/ من/ جوانی از جوانان بنی‌هاشم نیستم/ سر این کوچه ایستاده‌ام/ تا مگر «عباس» را ببینم/ من عددی نیستم که شما/ دعوای‌تان را با من / به حساب انقلاب بنویسید! / جوانمردان! به ازای هر صدناسزا/ که بار من می‌کنید/ یک تلنگر هم به دشمن بزنید/ بسیجی/ فحشش را از دشمن می‌خورد/ این سهمیه را/ هر روز CNN و BBC / سر ساعت به ما می‌دهند/ جای فحاشی به

بسیج / پشت در مستراح است / که شهرداری / در هر میدانی / از نوع دیجیتالی‌اش / چندتایی گذاشته / و تا سکه را نیندازی / کارت را راه نمی‌اندازد / نه ما قابل این ناسزاها هستیم، / و نه رسالت شما / پریدن به ماست / شما حتی اگر / اسم‌تان ناطق هم نباشد / باز نباید سکوت کنید / شما / خواص این انقلابید / ولایتی بودن را / ما از شما یاد گرفتیم / اما چندی است / از استاد پیشی گرفته‌ایم / ما تند نرفته‌ایم / شما / زیادی آرام می‌آیید / شما حتی / از مادر «شهید کارور» / که ۷۵ سال دارد / و کمرش قوز کرده / و آرتروز دارد / آهسته‌تر راه می‌روید / با همه این احوال / ۹ دی آمد خیابان انقلاب / آقایان! / مالک‌اشتری‌های خوبی باشید / و فقط به خاطر رسیدن به مصر / گام‌های‌تان تند نشود! / و تنها وقتی نامزد ریاست جمهوری هستید / نطق‌تان باز نشود / مالک / ملک و املاک نداشت / مالک اموالش نبود / مالک نفسش بود / جلودار بود / کاندیدای شهادت بود / نه نامزد ریاست / خط شکن بود / خط می‌داد / خط نمی‌گرفت /... / غصه‌ها دارد / این دل تنگم / می‌خواهم برای‌تان قصه بگویم / قصه‌ای از آن روزها / که وقتی «ماما» / خبر آورد / سمیه، صحیح و سالم به دنیا آمده / نمی‌دانست دو ساعت قبلش / پدرش «محمد» / شهید شده بود! / «ماما» / ۲۴ ساعت / در بیمارستان بود / پرستاری می‌کرد / آمپول می‌زد / و این چیزها را نمی‌دانست / اما شما که می‌دانستید! / شما هر روز / ناشتا / به جای سیب / روزنامه می‌خوانید / و انقلاب را آسیب‌شناسی می‌کنید / و من در صفحه جنگ برای شما نوشتم که / وقتی شهید «محمد کریمی» / با صورت / روی زمین افتاد / پشت لباسش نوشته بود: «رهسپاریم با ولایت، تا شهادت» / آقایان! باور کنید / این مترو / شما را / در «ایستگاه جوانمرد قصاب» / خواهد کاشت / آخر این قافله / ناسلامتی عزم کرب و بلا داشت! / مرکب‌تان را عوض کنید / با این مدیریت مترو / نمی‌توان کربلا رفت و / به ایستگاه بین‌الحرمین رسید / ایمان آدم باید / ضدگلوله باشد / یکی از محافظان‌تان را / مامور کنید / که به جای جسم‌تان / مراقب نفس‌تان باشد / من با شما دعوا ندارم / گلایه‌ام از روزگار است / روزگار آزرگاری است / با این حال و روز / گرد یتیمی / از صورت سمیه / پاک نخواهد شد / من این را حتم دارم / و مطمئن هستم / فلان مسؤول / الان ۷ تا محافظ دارد / اما هیچ خیری به انقلاب نمی‌رساند / و اصلاً اگر تنها هم بیرون بیاید / هیچ‌کس / حتی «انجمن پادشاهی» هم / با وی کاری نخواهند داشت / شرکت در برنامه «رو به فردا» / برای از ما بهتران است / که سرشان بوی قرمه‌سبزی نمی‌دهد / آقای ضرغامی! سر دوربین تلویزیون را / بچرخان طرف قلم من / من یک سوال دارم: / چرا کسانی که از انقلاب هیچ حفاظتی نمی‌کنند / این همه محافظ دارند؟! / و مادر سمیه / که این همه برای انقلاب / خون جگر خورده / هیچ محافظی نباید داشته باشد؟! / یک سوال دیگر / آن دنیا جواب محمد آقا را چه می‌دهید? / هیچ می‌دانید صبح عاشورا در خیابان جمال‌زاده، چادر از سر همسرش کشیدند / یک سوال دیگر / بعد از شهدا / شما چندتا محافظ داشته‌اید؟! / یک سوال دیگر /... / سوال دیگر... / نه، کسی نیست با من مناظره کند!

متأسفانه / هرچه نوشتم، در این «دل نوشت» واقعیت بود / من شعر نگفتم / داستان هم تعریف نکردم / حتی مترو / دقیقاً / در ایستگاه جوانمرد قصاب / خراب شد / و چادری که / از سر مادر سمیه کشیدند / براساس یک واقعیت بود / واقعیتی که مادر سمیه را / به زمین پرتاب کرد / و شما را / تا قیامت / شرمنده همسر شهیدش / و من نیز براساس یک واقعیت الان دارم خون دل می‌خورم / و براساس یک واقعیت است که امروز روزگار آزرگاری است / دروغ «درباره‌الی» بود / من درباره این شیرزن راست نوشتم.

نوشته شده در یکشنبه بیست و هفتم دی ۱۳۸۸ ساعت ۱۱:۵۵ توسط حسین قدیانی | ۱۶ نظر |

۱۴. افاضات شیخ بی سواد در جشن تولد نداخانم

۲۹ دی یا ۳ بهمن یا چه می دانم يك روز دیگر، ظاهراً سالروز تولد نداست و قرار است بعضی ها به همین مناسبت جشن تولد بگیرند که ما چند روز زودتر گزارش آن را تقدیم می کنیم. به شما که عرض کنم، به نام خدا. البته در این شب عزیز که به خاطر جشن تولد نداخانم دور هم جمع شده ایم، باید بگیریم و بخندیم و شادی کنیم، به قول معروف: «همگی دس، یکی مون رقص»، یا اینکه «همگی رقص، یکی مون دس» و خلاصه خوش باشیم اما به شما که عرض کنم، بد نیست چند کلمه هم درباره کشفی که تازگی کرده ام، براتون حرف بزنم. خیلی جالبه واقعا! راستش من هیچ وقت معنای اون آیه ای را که می گه: «خیال نکنین شهیدا مرده اند...» الخ نفهمیده بودم، اما از صدقه سر جنبش سبز تونستم اونو کشف کنم.

[اصرار حضار: دوتاشو بگو، تورو خدا!]

خیلی خب! به شما که عرض کنم، یکیش همین دختره، اسمش چی بود؟ [حضار: نداخانم] نه بابا اون که ضایع شد. نه این چیز رو می گم که میرحسین رفت تو ختمش، کلی هم گریه کرد. آخه می گن تازگی، یه گلاب مخصوصی به بازار اومده که جون می ده واسه مجالس ختم سبز. توش اسانس پیازه، لامصب همچین چشمارو می سوزونه که خود شمرم باشه، اشکش درمی آد. خلاصه این دختره اسمش چی بود؟ آهان سپیده خانم، جل الخالق! آگه به چشم خودمون ندیده بودیم، باور نمی کردیم. فکرشو بکن، طرف کشته بشه، دفن بشه، براش ختم بگیرن، مهندس تو ختمش اون همه گریه بکنه [منم آگه بودم، بیشتر از مهندس گریه می کردم با اون گلابای مخصوص اعلا، خب البته من عذر داشتم، فکر بد نکنین، ظهرش پیتزا سبزیجات خورده بودم، گلاب به روتون بیرون روی پیدا کردم، دم به ساعت باید می رفتم دس به آب، فلذا بنا براین نرفتم ختم] خلاصه داشتم می گفتم که این سپیده خانم، مصداق روشن اون آیه است که می گه: ولا تحسبن الذین قتلوا... امواتن، بلکه احیاناً عندبیتهم یرزقون که ترجمه آزادش این می شه: فکر کردین شهدای جنبش سبز ما مرده اند، فوتینا! اونا زنده ان، تو خونه شون دارن پیتزا پیرونی می خورن، نمونه اش همین سپیده خانم که بعد اون همه کشته شدن و دفن و ختم و گریه و زاری مهندس و چه و چه و چه، الان سر و مر و گنده پیش مامان جونش توی خونه داره چی می خوره؟ [حضار: زرشک!] نه بابا، گفتم که پیتزا پیرونی!

[یکی از حضار: قرائت سابق آیه ای که خواندید، «بل احیاء عندربهم یرزقون» است؛ آیا شما با توجه به بسط تجربه بندی که آقای دکتر سروش مطرح کرده اند، قرائت جدید را انشاء فرمودید؟] به شما که عرض کنم البته من از این ترقی بازیای سروش و گوگوش و... خوشم نمیاد ولی این قرائتی که به شما که عرض کنم، عرض شد، مربوط به جلد دوم همون کتابه که اخیراً ضمیمه توضیح المسائل حجت الامسال هرمنوتیک با تقریظ حضرت شاذالفقها! به چاپ رسیده (البته دور از چشم جامعه مدرسین).

به شما که عرض کنم، اینجا بود که من آیه استرجاع را خواستم بخوانم، اما هرچی زور زدم یادم نیومد که یکهو چشمم افتاد به بالای یه آگهی تسلیت خطاب به میرحسین راجع به خواهرزاده اش، اینجا بود که بی اختیار آیه استرجاع یادم اومد:

انا الله و انا علیه الراجعون [همون نفر از حضار: جناب شیخ، این هم از همون جلد دوم بود دیگه؟!] خیلی حال کردم که شکر خدا هنوز حافظه ام سر جاشه. یادم باشه این دفعه موقع مناظره یا امتحان خبرگان آگه کسی از جامع المقدمات، سوالاتی سخت سخت درآورد و ازم پرسید، جوابشو با همین آیه بدّم. باز آگه ادامه داد، فوراً جواب می دم: سمع الله لمن حمده... فکر نکنن هالو گیر

آوردن. همچنین عربی واسه شون بلغور کنم که خیال کنم خود علی عبدالله صالح جلوشون نشسته!
دیگه غلط بکنه کسی به من بگه: شیخ بی سواد، نمی دونم چی چی موساد و...
خلاصه به شما که عرض کنم این ۲ نمونه ثابت می کنه که شهدای ما زنده هستن.
حضار: شیخ بی سواد! تو که فقط یکی شو گفتی.

شیخ بی سواد: چرا یکی؟

حضار: پس چند تا؟

شیخ بی سواد: دو تا!

حضار: چرا دو تا؟

شیخ بی سواد: پس چند تا؟

حضار: یکی!

خنگای خدا، خب روشنه دو تا دیگه، یکی ندا خانم، یکی هم سپیده خانم. حالا فهمیدین کی
بی سواده؟! من یا شما که فرق یک و دو رو نمی دونین؟
[حضار: آخه ندا خانم که زنده نیس، اون که راس راسی مرده.]
خب نغله ها، آگه مرده، پس شما امشب واسه کی جشن تولد گرفتین؟ مگه اون نباید خودش باشه
تا بیاد شمعارو فوت کنه، تا صد سال زنده باشه و...الخ.
حالا بهتره دس از مسخره بازی بردارین و همگی رو به قبله دراز بکشین و با هم دعای معروف
«هپی برثدی تو یو» رو برای شادی ارواح بابای خودتون و نداخانم تلاوت کنین...

پانوشته

* افاضات شیخ بی سواد تا پاسی از شب همچنان ادامه داشت و اسباب اذخال سرور در دل کفار و
منافقین را فراهم کرده بود که خبرنگار ما برای رساندن خبر این مراسم به روزنامه امروز، لاجرم
جلسه را ترک کرد، لذا الباقی خزعبلات ایشان در صورت انعکاس در خبرگزاری ها و سایت ها،
عینا درج خواهد شد.

نوشته شده در دوشنبه بیست و هشتم دی ۱۳۸۸ ساعت ۱۷:۳۴ توسط حسین قدیانی | ۹ نظر |

۱۵. شیخ، سرتا پا فایده است!

خیرا شیخ بی سواد آمدگی خود را اعلام کرده تا با نماینده‌ای از طرف نظام مناظره کند. در این باره باید به نکاتی اشاره کرد:

۱- این مناظره بهتر است بعد از محرم و صفر پخش شود تا مردم راحت‌تر کرکر خنده کنند.
۲- خوب است نظام، «آرای باطله» را به عنوان نماینده خود برای مناظره با کربوبی انتخاب کند، اما آرای باطله چگونه می‌تواند شیخ را در مناظره شکست دهد؟ در زیر راهکارهایی ارائه می‌شود:
۱/۲- آرای باطله می‌تواند به شیخ بی سواد بگوید که اگر توانستی ۲ خط از روی درس «کوکب خانم» کتاب سال اول ابتدایی بدون غلط بخوانی،

رئیس جمهور می‌شوی!

۲/۲- یکی از شگردهای شیخ این است که هر جا کم می‌آورد می‌رود سراغ حقوق بشر. آرای باطله می‌تواند از این کارشناس حقوق بشر بخواهد که فقط یکی از بندهای این بیانیه را بخواند و درباره آن توضیح دهد؛ فقط یک بند.

۳/۲- آرای باطله از شیخ بخواهد نام یک نفر از اعضای ستادش را ببرد که به موسوی رأی نداده باشد!

۴/۲- نماینده نظام در این مناظره می‌تواند از شیخ اصلاحات یک امتحان دیکته از درس «حسنک کجایی» بگیرد و شیخ اگر از ۲۰ نمره، بیشتر از ۱۰ گرفت، هر چی شیخ بگوید!

۵/۲- طرف مناظره شیخ از وی تقاضا کند که یک بیت از دیوان حافظ نه حالا بگو یک مصراع از اشعار «لسان الغیب» را از حفظ بخواند.

۶/۲- آرای باطله به شیخ بگوید، ۶ بار این جمله را پشت سر هم تکرار کند: «یا سند من لاسندله!»

۳- البته نباید خدمات شیخ را نادیده گرفت. وی دارای برخی ویژگی‌های منحصر به فردی است مثل:

۱/۳- با صفا بودن؛ همه به این خصلت شیخ اذعان دارند و فارغ از اختلاف نظرهای سیاسی، متفق القول شیخ را باصفاترین رجل سیاسی کشور از عهد بوق به این طرف می‌دانند.

۲/۳- مظلوم بودن؛ شیخ بی سواد بسیار مظلوم است و متأسفانه دیگر ویژگی‌های برجسته شیخ، جلوی بروز این مظلومیت را گرفته. مثلاً افراد ستادش در مناظره با احمدی‌نژاد از قبل می‌دانستند که اگر شیخ قصه «خلیج عربی» را مطرح کند، احمدی‌نژاد جوابش را می‌دهد اما از سادگی وی سوءاستفاده کردند تا شیخ این موضوع را مطرح کند، از آن طرف هم احمدی‌نژاد جواب شیخ را بدهد و همه به شیخ بخندند و به جای شیخ به مهندس رأی بدهند.

۴- شیخ اصلاحات در مناظره شگردی دارد که در نوع خودش بسیار جالب است؛ او برای منحرف کردن بحث از مجری دم به ساعت وقت باقیمانده خود را می‌پرسد و مدام می‌گوید: «الان من چقدر وقت دارم؟»، «کلا چقدر وقت مانده»، «من تا الان چقدر صحبت کردم»، «ایشان چقدر صحبت کرده» و «وقت من چقدر است؟» جان شما، دیشب داشتم وسایل خانه را جمع و جور می‌کردم یک دفعه چشمم به سی‌دی مناظره شیخ با احمدی‌نژاد افتاد. سی‌دی را گذاشتم، لامصب این سی‌دی تا الان کجا بود؟ آخ که چقدر شیرین است این شیخ! آدم دوست دارد لپش را گاز بگیرد!

۵- من همین جا از قوه قضائیه می‌خواهم با شیخ کاری نداشته باشد، همان سران دیگر فتنه را محاکمه کنند برای ما خوب است. ما بدون شیخ، چه جوری این ستون را پر کنیم؟! باحال نیست

که هست، خوشمزه نیست که هست، نمک ندارد که دارد، انشای بیانیه هایش بهتر نشده که شده، درخواست مناظره نکرده که کرده، باصفا نیست که هست، به دل آدم نمی نشیند که می نشیند، شیرین کاری هایش خنده دار نیست که هست... حالا اپوزیسیون است، خب باشد! وانگهی؛ کجای دنیا، مخالفی به این تپلی دارد؟! جان من، شیخ، تپل ترین اپوزیسیون دنیا است؛ من که کلی باهاش حال می کنم؛ حیف نیست آدم به این گلی را محاکمه کنید؟! اصلا این شیخ چه ضرری برای نظام دارد؟! سرتا پا فایده است! بیانیه می دهد، خب بدهد. علیه نظام دروغ می گوید، عیبی ندارد، بگوید. چطور این همه ما را می خنداند، این را کسی نمی بیند، اما حالا دوتا فحش داده، همه این را علم کرده اند. شیخ نفسی است که شکرانه اش مزید نعمت است. سایه ات شیخ! از سر ما کم مباد و ان شاء الله در مناظره با آرای باطله تو حرف بزنی و ما همین طور بخندیم.

نوشته شده در چهارشنبه سی ام دی ۱۳۸۸ ساعت ۱۲:۴۷ توسط حسین قدیانی | نظر |

۱۶. امسال خمینی زودتر می آید

دیشب / سازمان هواشناسی گزارش داد / «اینک در بهار آزادی» / همه جا آفتابی است / و «فردا چو بهار آید صد لاله به بار آرد» / و همه جاده‌های کشور باز است / الا جاده انقلاب / که در آن چند بهمن افتاده به این بزرگی / از برف رشته‌کوه بی‌بصیرتی / جاده مه‌آلود است / و از ماموران پرتلاش اداره راه / کاری ساخته نیست / در مسیر شمال به جنوب / عده‌ای از راننده‌ها / از بس بوق زدند / کوه ریزش کرد / در جاده انقلاب / روی یکی از تابلوها نوشته بود / یکی بود یکی نبود / غیر از خدای مهربون / هیچ‌کی نبود / جاده لغزنده است / دشمنان مشغول کارند / با احتیاط برانید / سبقت ممنوع / دیر رسیدن به پست ریاست جمهوری / بهتر از هرگز نرسیدن به امام است / حداکثر سرعت مجاز، سرعت حرکت ولی‌فقیه است / اگر پشتیبان ولایت‌فقیه نیستید / لااقل کمر بند دشمن را نبندید / با دنده لچ حرکت نکنید / با وضو وارد شوید / این جاده مطهر به خون شهداست / «قسم به اسم آزادی، به لحظه‌ای که جان دادی» / «که تا آخرین نفس راهت را ادامه خواهیم داد ای شهید» / به دلم افتاده / امسال امام زودتر می‌آید / الان خمینی / خودش در پاریس است / و دلش اینجا / اما اینجا / عده‌ای در شمال تهران هستند و دلشان با BBC است / و من دارم «در دل تار شب ای شهیدان» / سرود «خمینی ای امام» را / تمرین می‌کنم / و به روح‌الله می‌گویم / تو از «تبار حسین شهیدی» / «از دیار سرور و خدایی» / «ما در ره اسلام، پیمان خون بستیم» / او با ما خیال کرده / «ما نوگل بهاریم» / «اما امام ما گفت» / هر چه فریاد دارید / بر سر آمریکا بکشید / «ای مجاهد، ای مظهر شرف» / رسمش این نبود که در جاده انقلاب / غائله برپا کنی / این صندلی که بر آن تکیه زدی / «از اشک یتیمان است از خون شهیدان است» / «آمده موسم فتح و ایمان» / الان چه وقت پرپر کردن لاله‌هایی است / که «سر زد ز خون شهیدان؟!» / «دشمن ما منطق ضدبشر دارد» / «بحر وطن! نوکر اجنبی» / «خود تو بگو، چه ثمر دارد؟!» / سارکوزی می‌خواهد / نوفل لوشاتو را بفروشد / و با پولش / در ایران / انقلاب مخملی راه بیندازد / دیشب وقتی / اخبار ساعت ۹ را گوش دادم / «ما همه پیرو خط رهبریم» نبود / و تیتراژ خبر تغییر کرده بود / و به جای «انجز وعده» / ادای BBC را درآورده بود / ما اگر بر صف دشمنان حمله می‌بردیم / در صفوف خودی رخنه ایجاد نمی‌شد / و بهمن، جاده انقلاب را نمی‌بست / من عاشق بهمن انقلابم / نه بهمن جاده چالوس / و در دهه فجر به دنیا آمده‌ام / من با انقلاب هم‌سن‌ام / جشن تولد ما در یک روز است / یار دبستانی من انقلاب است / من و انقلاب / چند روز دیگر / وارد سی و دومین سال بهار زندگی‌مان خواهیم شد / و چه زجری کشیدند / آنها که من و انقلاب را / از آب و گل درآوردند / من نمک‌شناس نیستم / فقط یک سوال دارم / «این بانگ آزادی کز خاوران خیزد» / یا از نیاوران؟! / و «حرف امام این بود، در سرزمین ایران، پاینده است اسلام» / من رانندگی را در همین جاده انقلاب / یاد گرفته‌ام / اما راننده فرمول یک هم / نمی‌تواند چشم بسته حرکت کند / شوماخر هم خلاف کند / پلیس باید به «مرقانون» عمل کند / مگر اینکه رشوه گرفته باشد! / ماشین من / بیمه آسیا نیست / «بیمه انقلاب» است / و پدرم اول انقلاب در کمیته بود / و خوب شد که در جنگ شهید شد / و از کمیته X سر در نیاورد / من جلوی آینه ماشین / علامت X گذاشته‌ام / پلاک پدرم را آویزان کرده‌ام / و وصیتنامه‌اش / هنوز هم / آویزه گوشم است / وصیتنامه پدرم / نامه‌ای بود خطاب به امام / که هم سلام داشت / و هم والسلام / سرگشاده نبود / الان سختگیرترین ویراستارها هم / که از همین دل نوشت / هزار و یک غلط درمی‌آورند / نمی‌توانند از وصیتنامه بابا اکبر / یک غلط بگیرند / غلط - غلو / در نامه‌های شیخ زیاد است / من دیکته را / از معلم سال اولم یاد گرفتم /

نه از آقای جین شارب! / و پدرم عاشق امام بود/ و با «پرواز انقلاب» / بال درآورد/ و رفت مهرآباد که در فضایش / «بوی عطر شقایق پیچید» ه بود / من می‌خواهم به آن خلبان بگویم / امسال دست امام را محکم‌تر بگیرد/ و امام را زودتر بیاورد/ من دلم برای خمینی تنگ شده/ هوای روح‌الله افتاده به سرم/ پدرم بعد از جمعه سیاه می‌گفت/ «که راه ما باشد راه تو ای شهید» / پدرم «دست قهار خلق خدا بود» / و قبل از انقلاب/ عکس خمینی را/ به طلق موتورش زده بود/ و چند بار از ساواک کتک خورد/ نوش جاننش/ مامور ساواک می‌گفت/ به خمینی فحش بدهی/ ولت می‌کنم/ و پدرم به شاه فحش داد/ و گفت/ «ما بچه‌های ایران جنگیم تا رهایی فریادمان بلند است نهضت ادامه دارد»...

...پدرم/ در ره منزل لیلی/ مجنون بود/ و می‌گفت/ «آنکه بر ظلم شب حمله‌ور شد»/ خمینی بود/ «سران فتنه» بعداً آمدند! / من یک روز/ وصیتنامه پدرم را چاپ می‌کنم/ الان زود است/ می‌ترسم با این نامه‌ها و بیانیه‌ها/ اشتباه گرفته شود/ و می‌ترسم بیفتد زیر بهمن جاده انقلاب/ و دیده نشود که «در زمستان / بهاران آمد / آدم از قعر دوران آمد».

«خمینی ای امام، خمینی ای امام» / امسال زودتر بیا/ من می‌دانم امسال هم که بیایی/ اول می‌آیی به ما سر می‌زنی/ و بعد ای «حبل‌المتین توده‌های آرزومند» / باز هم می‌روی بهشت‌زهر (س) / و برای شهدای راه انقلاب/ فاتحه می‌خوانی/ شهدایی که قرآن گفت زنده‌اند، شهیدان اسلام‌اند/ و امروز/ عده‌ای می‌خواهند/ از زنده‌هایی که راست‌راست راه می‌روند/ شهید بسازند/ گوش من فقط «ندا»ی هل من ناصر ولایت را می‌شنود/ امسال زودتر بیا خمینی / «مقدمت را امام! شهیدان با نثار تن خود گشودند» / بیا خمینی / من دلم برای تو تنگ شده/ و برای «الله‌اکبر»ی که «مرتضایی‌فر» گفت/ امام! دیروز عده‌ای معدود/ پشت‌بام رفتند/ و الله‌اکبر گفتند/ که ترجمه‌اش این بود/ آمریکا بزرگ‌تر از آن است که وصف می‌شود! / امروز / امام! / «ما نغمه الله‌اکبر بر زبان داریم» / و البته قرائت‌ها از دین زیاد شده/ و کم مانده VOA بر «چهل حدیث» تو/ تفسیر بنویسد/ امام! من از طرف آنها/ که عکست را پاره کردند/ معذرت می‌خواهم/ آنچه در موزه رفت/ «ایسم»‌هایی بودند که دچار «ایست» قلبی شدند/ جای تو در قلب ماست/ که بت‌شکن بودی/ و نترسیدی که CNN/ تو را مخالف حقوق بشر بخواند/ امام! با وجود تو بود/ که «در زمستان بهاران آمد» / من از طرف آنها که/ به تو جام زهر دادند/ معذرت می‌خواهم/ امام! امسال زودتر بیا/ «پرواز انقلاب» را جلو بینداز/ من با «بصیرت» ام/ و کام تو را شیرین خواهم کرد/ امام! امسال زودتر بیا/ لااقل به خاطر خامنه‌ای/ مگر نگفتی که سیدعلی/ چون خورشید می‌درخشد/ اینجا اما عده‌ای پشتیبان آمریکا شده‌اند/ و به خورشید پشت کرده‌اند/ و بر اصل ولایت فقیه/ شعار مرگ می‌دهند/ و عده‌ای از تو دم می‌زنند/ تا او را بکوبند/ و از همت حرف می‌زنند/ تا مرا بکوبند/ بنشین امام! در همان صندلی معروف/ کنار مزار شهدا/ و باز هم به پشتیبانی ما/ توی دهان‌شان بزن/ امام! / دولتی که تو تعیین کردی/ به پشتیبانی رای ما بود/ اما امروز/ می‌خواهند رای ما را به انقلاب/ به پشتوانه سفارت انگلیس/ نادیده بگیرند/ و در جاده انقلاب/ حتی از تو/ از اسلام ناب/ عبور کنند. امام! باز هم بیا/ امسال زودتر بیا/ تا برایت بخوانیم/ «تو شمشیر خدا بر قلب کفار گران جانی» / «غریو لاتخف سرده به گلبنانگ مسلمانی» / امام! / «ما چون خمینی رهبری روشن‌زبان داریم» / که تو گفتی لیاقت رهبری دارد/ و ما هر وقت/ دل‌مان برای تو تنگ می‌شود/ خامنه‌ای را نگاه می‌کنیم/ «دشمن بداند ما موج خروشانیم» / «زاییده بحریم فرزندان توفانیم» / «در سنگر اسلام بگذشته از جانیم» / «بازو به بازو صف به صف ما آهین چنگیم» / «سنگر به سنگر جان به کف آماده جنگیم».

«ای گذشته ز جان در ره هدف» / «ز ما تورا درود، ز ما تورا سلام» / «خمینی ای امام، خمینی ای امام».

نوشته شده در چهارشنبه سی ام دی ۱۳۸۸ ساعت ۱۲:۴۸ توسط حسین قدیانی | ۱۱ نظر |

۱۷. سردار! حریف ما فتوشاپ نیست!

نجوایی با حاج محمدابراهیم همت روزگار آزرگاری است، «الجزیره» جنون گرفته. با فتوشاپ قتل هابیل را انداخته گردن بسیجی‌ها و می‌گوید: «همت» را در «جزیره مجنون» لباس شخصی‌ها کشته‌اند. همت گرچه پیراهن سپاه به تن داشت ولی خودش لباس شخصی بود. بسیجی بود. ما بسیجی‌ها ۳۰۰ هزار شهید دادیم، بدون محاسبه عمار یاسر. نورعلی شوشتری را هم حساب نکردیم اما شما تعداد شهدای تان با فتوشاپ هم به عدد ۳۰ نمی‌رسد. من قبرهای قطعه منافقین را شمرده‌ام. شهدای بسیج را با ماشین حساب باید تخمین زد و کشته‌های شما را با انگشتان دست. شب‌ها در قبرستان، این فقط مزار شهداست که ترس ندارد. روزگار آزرگاری است؛ آموزگار دوره راهنمایی برایم «کامنت» گذاشته که: «من معلم انشای سال دومت بودم، دمت گرم. چه قلم خوبی داری. من هم‌رمز حاجی بودم در طلائی‌ه. دلم خون است. همت بی‌اذن ولی فقیه آب هم نمی‌خورد. حالا دلم خون است می‌بینم که دختر باکری را مصادره کرده‌اند».

اجازه آقا معلم! من همان زمان انشاهایم را با «بسم‌رب‌الشهداء و الصدیقین» شروع می‌کردم و آن قدر سلامی که نثار پروردگار و پیامبر و چهارده معصوم و امام و ۳۰۰ هزار شهید و رزمندگان اسلام و بسیجی‌های مظلوم و مادران شهدا و پدران شهدا و بچه‌های شهدا و عمه‌ها و خاله‌های شهدا می‌کردم را کش می‌دادم...

تا بیشتر از یک خط درباره «علم بهتر است یا ثروت» ننوشته باشم. من نه علمش را داشتم نه ثروتش را، اما این قدر معرفتش را دارم که علیه پسر همت مطلبی ننویسم. نه پسر همت که نوه همت، نتیجه همت، نبیره همت و ندیده همت نیز از قلم من گزند نخواهند دید. آن پسر نوح بود که با بدان بنشست. پسر همت فرزند شهید است و ان‌شاءالله خاندان شهادتش گم نمی‌شود. او آقازاده نیست که بکوبمش. من خود یکی را می‌خواهم که نازم را بخرد ولی نیاز خود را فراموش کرده و ناز پسر همت را می‌خرم. من یک موی سر پسر حاجی را به تمام جنبش سبز نمی‌دهم و یک موی جوانان معترض وطنم را به کل مملکت آقای اوباما. البته حساب هتاکان با منتقدان جداست. چه، من خود منتقدم. اعتراض را باید از زبان من شنید. فریاد را من کشیدم، آن زمانی که «ناطق» در لاک سکوت فرورفته بود. بزرگ‌ترین ظلمی که موسوی کرد به همان ۱۳ میلیونی بود که فکر می‌کردند میرحسین نخست‌وزیر امام است و بیشتر از احمدی‌نژاد بوی خمینی می‌دهد. آقای آموزگار! من هم مثل شما درد دین دارم و ولایت‌مدارم و «حکمیت» را فتنه می‌دانم. باورم هست اما هتاکین می‌خواهند بین دین من و دین پسر همت تفرقه بیندازند و در «یاهو» با «بالاترین» قهقهه به ریش ما بخندند. من این جماعت هتاک را خوب می‌شناسم. اینها می‌خواهند رابطه ما را هک کنند. پسر ممد اتول شب‌ها خواب بنز می‌بیند و من خواب اتوبوسی که «خرازی» را به جبهه برد. ناصر قاجاق، پسرش ۵ تا دوست دختر دارد که اسم هیچ‌کدامشان «فاطمه» نیست. «فاطمه» نام مادر من است که می‌خواست شناسنامه‌ام را دست‌کاری کند و مرا بفرستد «کربلای ۵». خانه من هنوز هم در «شهرک دوئیجی» است نه در برج‌های آتی‌ساز. برج‌های کج، صراط‌شان مستقیم نیست. راهی که من برگزیده‌ام از «کانال پرورش ماهی» می‌گذرد. از «شلمچه»، از «موانع نونی‌شکل» اما چهارشنبه‌سوری همین سال گذشته، پسر ممد اتول در اتوبان همت، ترقه‌ای نثار تمثال سردار خیبر کرد و آن چشم‌هایی که انگار خدا برایش سرمه کشیده بود به خون نشست. حالا پسر ممد اتول مدعی همت شده و طرفدار باکری. نه! ما به صرف یک مصاحبه و یک اعتراض، پسر همت را تقدیم سنگ به داستان

نمی‌کنیم. من به خاطر کار پرمخاطره‌ام، خاطره‌ها دارم از مصاحبت با خانواده‌های شهید. شهیدان شیروودی، علمدار، کارور، باقری، زین‌الدین، جهان‌آرا، چمران و... خانواده‌های‌شان همه ولایی‌اند و عاشق رهبری. هتاکان بد جایی سنگر گرفته‌اند. این دیگ، آشی برای‌شان نخواهد پخت. این همه را ول کرده‌اند، چسبیده‌اند به پسر همت و دختر باقری، تا حرص مرا در بیاورند و از این ۲ عزیز می‌خواهند چماقی بسازند بر فرق ما. من نمی‌دانم روزنامه فلان با چه رویی سراغ پسر همت می‌رود اما وصیتنامه خود حاجی را چاپ نمی‌کند! آیا دختر باقری، از پدرش حمید، بزرگ‌تر است؟! مگر شما نگفتید که شهدا، «سربازان وحشی قوم آتیلا» هستند؟ مگر جنگ را برادرکشی نخواندید؟ مگر ننوشتید که فرهنگ شهادت خشونت‌آفرین است. مگر عکس بسیجی‌ها را فقط در حالت خواب چاپ نمی‌کنید؟ مگر ادعا نکردید که بعد از خرمشهر، اشتباه کردیم جنگیدیم؟ آیا همت و باقری اشتباهی به شهادت رسیده‌اند؟! این ۲ سردار هر ۲ شهدای بعد از «بیت‌المقدس»‌اند. همت در خیبر شهید شد و آن یکی مرد در بدر و من درد دارد برایم اگر توسط این بچه مزلف‌ها به شهادت برسیم. دشمن من آمریکاست. به گلوی من نوادگان حرم‌له باید تیر ۳ شعبه بیندازند، نه بچه‌های گروه‌بان قندلی! هتاکانی که با فتوشاپ به جنگ نظام ما رفته‌اند، از نبرد رویارو جیم زده‌اند و به «گزینه جیم» SMS می‌دهند!! از مردان با حجاب بیش از این توقعی نیست. اعتراض را به وادی ابتدال کشانده‌اند. کم مانده بگویند هر کس در مستراح، ۳ بار آه و ۲ بار سیفون را بکشد، این طرفدار جنبش سبز است. ما به این بچه‌بازی‌ها فقط می‌خندیم! وقت ما به «ساعت گرینویچ» تنظیم نشده، مقدس است. این چند ساعتی که تا «ظهور» مانده، حیف که به بطالت بگذرد. «زمین ابتدال» جای مبارزه ما نیست. ما بزرگ‌تر از آنیم که شما را دشمن خود بدانیم. دشمن من در «تل‌آویو» است و می‌خواهد عرصه را بر «سید خراسانی» تنگ کند تا جلوی ظهور را بگیرد. دشمن من مسلح به کلاهک هسته‌ای است نه مجهز به SMS. من کارهای مهم‌تری دارم، حتی مهم‌تر از دعوا با پسر همت. بصیرت من به من اجازه نمی‌دهد به «گزینه الف» SMS بدهم. رای من به «گزینه ظهور» است. من اهل صدم نه نمود. فردوسی‌پور به درد گزارش بازی منچستر با چلسی می‌خورد و اینکه آیا دختر خاله همسایه دیوار به دیوار فرگوسن، از سگش راضی شده یا نه. من در اوقات فراغتم گزارش محرمانه موساد را می‌خوانم که «لیبرمن» سوتی داد و یک جاهایش را لو داد. صهیونیسم می‌خواهد «مهدی» را بر باید اما موسای ما به نیل افتاده و از دستان پست در امان است و هتاکین می‌خواهند از دریای آن ۱۳ میلیون، ماهی اغتشاش بگیرند و با فتوشاپ، خود را دشمن ما جا بزنند. دشمن من در اتاق بیضی نشسته است، نه کسانی که در چتر روم با دختران فراری، بازی می‌کنند. ره به جایی نخواهند برد گم‌رهان. من حریف خود را می‌شناسم و خوب می‌دانم که هنوز هم در بهشت زهرا (س) خلوت‌ترین جا، «قطعه منافقین» است. «ندا» را خدا رحمت کند اما هنوز هم از من در «قطعه ۲۶» نشانی مزار «پلارک» را می‌پرسند. مزارش از امامزاده زید شلوغ‌تر شده. از یک مزار بوی گلاب بلند می‌شود، از یک قبر بوی قیر آسفالت خیابان، بوی فریب، بوی توطئه. من در دست چپ ندا، کیسه خون دیدم. «دواگلی» بود شاید. ندا را آرش حجازی کشت. آقای پائولو کونلیو! این بود آن همه انسان دوستی‌ات؟! مترجم «کیمی‌اگر»، قاتل از آب درآمد و تو خواستی ادای سعدی ما را در بیاوری. سعدی، بنی آدم را اعضای یکدیگر می‌دانست و ملای روم، مترجم نداشت. همکار BBC نبود. عاشق «شمس» بود و وقتی من داشتم به ندا فکر می‌کردم، BBC برایش آبخوره می‌ریخت. جان مرا صهیونیست‌ها باید بگیرند. من مفت شهید نمی‌شوم. این را «حضرت عزرائیل» بدانند. فرشته‌ای که در شانه چپ من نشسته، هیچ دعوایی با فرشته سمت راستی ندارد. این بگومگوها مباحث طلبگی است. چپ و راست چیست؟ داستان دیگری در میان

است. از نظر من پسر همت، نه چپ است نه راست، نه سبز و نه قهوه‌ای. من یک حرف دارم: چرا برخی‌ها، خود همت را جزو خانواده همت نمی‌دانند؟ پدر و مادر همت هم، خانواده همت‌اند و یکی از روزنامه‌ها به جای چاپ وصیتنامه همت، پسرش را به جنگ من فرستاده، تا یک چیز او بار من کند و یک چیز من بار او کنم و سارکوزی به هر دوی ما بخندد. من برای همت فاتحه می‌خوانم و در قطعه منافقین، سوره منافقون. قلم من جوهری دارد به رنگ بصیرت که در شناخت دوست و دشمن دچار اشتباه نمی‌شود. من قابل ناسزاهایی نیستم که دختر باکری نثار لباس شخصی‌ها کرد.

حمید باکری، خود لباس شخصی بود و می‌گفت: بعد از جنگ، مردم ۳ دسته می‌شوند، عده‌ای خسته می‌شوند، عده‌ای از انقلاب برمی‌گردند و یک عده هم آنقدر خون‌دل می‌خورند تا دق کنند. من جزو همین دسته سوم و همین روزها دق خواهم کرد. این نوشته شاید نامه‌ای باشد به پسر همت یا نه، بهتر است درد دلی باشد با سردار خیبر. سردار! «دوباره دشمن بردار، آن سو همه نهروانی‌اند». دشمن تو صدام بود و اینجا دشمن قصد کرده مرا به جنگ فرزند تو بفرستد. اینجا ما روی هر کسی دست می‌گذاریم، سابقه‌اش را به رخ ما می‌کشد. به ما می‌گویند، «بسیجی‌های جنگ‌نیده». راست می‌گویند. نسل من از جنگ، فقط مزه بی‌پدری‌اش را چشیده و من «با همه بی‌سروسامانی‌ام، باز به دنبال پریشانی‌ام». نسل من رنگ جنگ را به چشم ندید اما ترکش‌هایی که خورد، از جنس زخم‌زبان بود. با فتوشاپ به دست بسیجی نسل من اسلحه می‌دهند و ما را متهم می‌کنند به کشتن ندا. حیف گلوله من نیست که جز سینه پرکینه صهیونیست‌ها را بدرد؟! کاش می‌شد سردار! تو را با فتوشاپ از «طلائیه» بیرون می‌آوردم و می‌گذاشتم جلوی دکه روزنامه‌فروشی تا بخوانی که علیه بسیج چه می‌نویسند. کاش بودی و می‌دید که با فتوشاپ چه ماهرانه جای هابیل و قابیل را عوض کرده‌اند. مگر با فتوشاپ نبود که «علی» را تارک‌الصلاه خواندند و ابن‌ملجم را تجسم عبادت. سردار! زمان شما فتوشاپ نبود و همین که سر تو در خیبر از بدنت جدا شد، سیم اینترنت هم وصل شد. دیشب یکی برایم کامنت گذاشته بود که چرا نان شهدا را می‌خوری. این هم شد حکایت ساندیس و «چهارشنبه و اتوبوسی که ما را آورد راهپیمایی». آقا جان! من سال‌هاست که پای سفره شهدا نشسته‌ام و دارم نان شهدا را می‌خورم، حرفی هست؟! نان «۲۴ France» باگت است و از گلوی من پایین نمی‌رود. من سر سفره پدر و مادرم بزرگ شدم، نه در سفره‌خانه کنار سفارت انگلیس. من زمانی که داشتم درد انقلاب را می‌کشیدم، آقازاده‌ها قلیان می‌کشیدند و با دودش، «جامعه مدنی» می‌ساختند. سفره‌خانه ما هنوز هم همان چفیه زمان جنگ است. شاید الان یکی از قول شریعتی برایم «کامنت» بگذارد که: «آدم باید نان دنیا را بخورد و برای دین کار کند». من شریعتی را قبول دارم و دکتر می‌گفت: «خوارج کسانی هستند که کلمات دشمن را نشخوار می‌کنند به زیان دوست» و من به خاطر همین حرف‌ها خوارج را «مردمی خداجو» نمی‌دانم. اما الان «خدا» را در گوگل هم که سرچ کنی، کلی عکس زن لخت می‌آید که روی کشتی کنار دست ناخدا نشسته‌اند. خدای من خدای کشتی نوح است. خدای «سفینه النجاه». من خدا را در قرآنی جست‌وجو می‌کنم که همت و باکری از زیر آن رد شدند، نه قرآنی که رفت روی نيزه. سردار! بعد از تو من در یک تعزیه نقش عمار یاسر را بازی کردم اما تلویزیون فقط قطام را نشان داد و عده‌ای در لباس خوارج در همان تعزیه فرق علی را شکافتند و بعد تعزیه را جدی گرفتند و افتادند به جان ما و حالا می‌گویند شمشیری که علیه ولایت کشیدند، اعتراض مدنی بود. من می‌ترسم سردار! می‌ترسم ما آنقدر حقوق شهروندی ابن‌ملجم را جدی بگیریم که باز هم «علی» تنها بماند. می‌ترسم آنقدر برای سران فتنه محافظ بگذاریم که دیگر هیچ‌کسی نماند تا از انقلاب محافظت کند. سردار! در چارچوب همین قانون

اساسی، دل ما را خون کرده‌اند و من خوشم آمد که تو چه بموقع پرکشیدی و ندیدی این روزها را که حتی جواب سلام را هم باید در «کامنت» گذاشت. جنگ با فتوشاپ همین است دیگر! با همین فتوشاپ می‌خواهند مرا و پسر تو را به جان هم بیندازند. من کنایه‌ها را تحمل می‌کنم و «آقا» اگر بخواهد باز صبر می‌کنم. راستی سردار! نشنیدی که آقا می‌گفت: «این عمار»؟!

...و تو رفتی در روزگار جنگ. این ما هستیم و جنگ روزگار. آموزگار دوره راهنمایی برایم کامنت گذاشته که: «حاج همت می‌گفت من حاضرم در پوتین بچه بسیجی‌ها آب بخورم». سردار! این حرف‌ها الان شعاری شده و دیگر خریداری ندارد. به جان پسرت، تا دو تا فحش نثار ما نکنی کسی برایت هلله نمی‌کشد. اینجا ما با عده‌ای طرفیم که سر مزار ندا می‌خواهند فاتحه انقلاب را بخوانند. گذشت دوره وصیتنامه نوشتن. الان بازار بیانیه دادن و نامه فرستادن داغ است. و سران فتنه، عجباً که برادری‌شان را به ضدانقلاب ثابت کرده‌اند اما ارث‌شان را از انقلاب، از خون تو می‌خواهند. تو ساده بودی که می‌گفتی ما همیشه به انقلاب بدهکاریم. این صف را که می‌بینی، استثنا با فتوشاپ درست نشده و صف طلبکاران از انقلاب است. به مهندس هم که ریاست جمهوری را بدهی، شیخ را به چه راضی کنی؟ دیگر کسی سردار! آسمانی نیست و همه زمینگیر شده‌اند. اینجا ناموس عده‌ای BBC است و امنیت ملی عده‌ای دیگر را CNN تعیین می‌کند. ناموس من اما خون توست. خون تو سبز نبود. به سرخی خون حسین می‌زد. آمین‌گویانی که رفتند روی مین و افتادند زمین، خون هیچ‌کدامشان سبز نبود. سبز، رنگ پیراهن سپاه بود که یک عکس خمینی داشت. سبز، یکی از ۳ رنگ پرچم قشنگ جمهوری اسلامی است که روی تابوت تو کشیده بودند. سبز، پیشانی بند «یازهر» ی پدرم بود که در بیت‌المقدس به شهادت رسید. سبز، نگین انگشتر «آقا» ست. کاخ دمشق، سبز نبود. عمروعاص به عشق معاویه، با فتوشاپ سبزش کرده بود و رنگش بوی لجن می‌داد و خوارج چون «انفلوآنزای خوکی» گرفته بودند، فریب فتوشاپ را خوردند.

در این روزگار آژگار، این ما هستیم و جنگ روزگار. روزگاری که سردار! با ما سر ناسازگاری دارد. من نه با پسر تو دعوا دارم نه با دختر باکری. من عاشق مادرانی هستم که چون تویی را در دامن خود پرورش دادند. من عاشق تو هستم که در وصیتنامه‌ات به جای تقسیم ارث، دفاع از ولایت فقیه را برایمان ترسیم کردی. سردار! من عمار نیستم اما طلحه و زبیر برایم کامنت‌های تهدیدآمیز گذاشته‌اند و من در نبود تو و باکری، در خط مقدم اینترنت تنها مانده‌ام. گلوله‌های گوگل به جان قلم من افتاده‌اند و هکرهای خداجو می‌خواهند آرمان مرا هک کنند. وصیتنامه‌ات را بفرست سردار! نشانی وبلاگ من کمی آنسوتر از «سه‌راهی شهادت» است.

نوشته شده در چهارشنبه سی ام دی ۱۳۸۸ ساعت ۲۱:۳۸ توسط حسین قدیانی | ۶۳ نظر |

۱۸. پشت کامیون

دیشب زنگ زدم به موبایل علی، روی پیغامگیر بود؛ جواب داد: به سیستم پیغامگیر من خوش آمدید. برای انداختن تقصیر فتنه، گردن احمدی نژاد، عدد ۱، حفظ احترام سران فتنه عدد ۲، تکرار حکمیت عدد ۳، ماله کشی روی کارهای آشوبگران عدد ۴، خوشحال کردن دشمن عدد ۵، آوردن سران فتنه به مناظره عدد ۶ و ربط دادن گودرز به شقایق در بحث عدد ۷ را فشار دهید. ناامید از تماس با علی، داشتم به این فکر می‌کردم که اگر شخصیت‌های سیاسی ما هرکدام یک کامیون داشتند، چه جمله‌ای پشت ماشین‌شان می‌نوشتند؛ بخوانید:

- شیخ اصلاحات؛ عاقبت فرار از مدرسه

- قالیباف؛ بچه تهرون

- مهاجرانی؛ I love you MATIZ

- سازگارا؛ منم یه روز بزرگ میشم

- محمد خاتمی؛ ای کاش زندگی هم، دنده عقب داشت.

- کرباسچی؛ تو برو من میام

- حسن روحانی؛ سرپایینی نوکرتم، سربالایی شرمندم

- احمدی مقدم؛ یه بار پریدی موتوری، دوبار پریدی موتوری، آخر می‌افتی موتوری

- ناطق نوری؛ سکوت من از رضایت نیست

- علی لاریجانی؛ Zoor nazan farsi neveshtam

- کواکبیان؛ حالا که هرکی هرکیه، ما هم ماکسیماییم

- فائزه؛ ژیان، ساندویچ من است!

- محسن رضایی؛ زندگی برخلاف آرزوهایم گذشت

- علی مطهری؛ من از دشمن نمی‌ترسم ولی از دوست می‌ترسم

- مرعشی؛ ولک، قطار ندیدی؟

- صفارهرندی؛ آب رادیاتور ماشین بخور، محتاج نامردان نباش

- سلیمی نمین؛ تنهای شب

نوشته شده در پنجشنبه یکم بهمن ۱۳۸۸ ساعت ۱۲:۵۶ توسط حسین قدیانی | ۱۲ نظر |

۱۹. نه، من نیستم!

دیروز عده ای از دوستان به من زنگ زدند و انتصابم را به ریاست سازمان بسیج دانشجویی تبریک گفتند و از خداوند متعال برایم آرزوی توفیق در این سمت جدید کردند؛ نکاتی را هم درباره چگونگی مدیریت بهتر این مجموعه ارائه دادند و من جمله سعه صدر را راز موفقیت من دانستند و خواستند که از همه ظرفیت های جامعه دانشگاهی و نخبگان بسیجی استفاده کنم؛ از تجارب مدیر قبلی سازمان آقای سراج هم بهره برده و خلاصه بسیج دانشجویی را با تحول مثبت مواجه کنم. عده ای هم برایم کامنت های تهدید آمیز گذاشتند که با چهار تا مطلب شدی رییس سازمان بسیج، ای پاچه خوار!!

اولاً از همه این دوستان خوب و مخالفان خداجو صمیمانه سپاس گذارم و خود را همیشه به راهنمایی دیگران محتاج دانسته و مشورت های همه عزیزان رابه دیده منت روی چشم گذاشته، آنرا نصب العین حرکت خود قرار می دهم و از همه عاجزانه خواهش می کنم این حقیر را از نصایح خود محروم نفرموده، اگر انتقادی هم دارند آنرا با ما در میان بگذارند و بدون ذره ای ترس واقیت ها را ولو تلخ بیان نمایند. ثانیاً من از مسئولین گله مندم که چرا قبل از دادن این پست با خود من مشورت نکردند! این دیگر خیلی نامردی است که بار به این بزرگی را بدون هماهنگی روی دوش آدم بگذارند. من الان خودم هم نمی دانم چی کاره ام؛ نویسنده نیستم که هستم. در وطن امروز کار نمی کنم که می کنم. برای وطنم ایران کار نمی کنم که می کنم. مجله دفاع مقدسی در نمی آورم که درمی آورم. همیشه در صحنه حاضر نیستم که هستم. در ۹ دی نیامدم که آمدم. در همین حوادث اخیر تا پای شهادت نرفتم که رفتم. مردان خداجوی موسوی یک حال اساسی به ملامت ندادند که دادند. الان وسط سرم اندازه یک دو ریالی سوراخ نیست که هست. گاهی شبها دچار سردرد مزمن نمی شوم که می شوم. پزشکان مرا توصیه به استراحت طولانی نکرده اند که کرده اند. در جبهه فرهنگی کار نمی کنم که می کنم. سردار جنگ نرم نیستم که هستم. در هر روزنامه ای یک دوره نبوده ام که بوده ام؛ با این همه درد سر من نمی دانم این شغل را به کس دیگری نبود که بدهند؟! عدل این مسئولیت خطیر را هم دادند به حسین قدیانی بیچاره! ثالثاً به پیر به پیغمبر این حسین قدیانی من نیستم. یکی دیگر است. البته من هم حسین قدیانی هستم و اتفاقاً بهترین حسینی که قدیانی است منم اما در این مورد تشابه اسمی شده. رابعا این همه آدم، آمدند و به یکی هم اسم ما این پست را دادند. توطئه شده! اینها می خواهند من اسمم را که در گوگل سرچ می کنم هزار تا حسین قدیانی بیاید که هیچ کدام شان من نباشم! اینها از محبوبیت من ترسیده اند! مگر از محبوبیت قلعه نوعی نترسیدند؟! اصلاً میرکبیر چه جوری ترور شد؟! خامسا من قبلاً هم به مسئولین گفته بودم که به جز ریاست جمهوری هیچ پستی را اعم از لشکری و کشوری قبول نمی کنم. در زمانه ای که شیخ از خدا بی خبر دو دوره نامزد انتخابات ریاست جمهوری بوده، من بشوم رییس سازمان بسیج دانشجویی؟! یعنی حد من این است؟ سادسا اگر قرار بود که با چهار تا مطلب پست بگیرم این اتفاق باید ۱۰ سال پیش می افتاد نه الان. سابعا از این به بعد کسی انتخاب من به این سمت را تبریک بگوید، بی بصیرتی خودش را نشان داده. هر کسی هم در این باره موضع دو پهلو اتخاذ کند، این کافی نیست. صاف و پوست کنده باید حرف بزند.

نوشته شده در پنجشنبه یکم بهمن ۱۳۸۸ ساعت ۱۵:۵۳ توسط حسین قدیانی | ۲۳ نظر |

۲۰. جمهوری اسلامی کی سقوط می کند؟!!

وبلاگ که جای خود دارد؛ حتی هرگز میلی به داشتن ایمیل نداشته ام. حکایت رابطه من با اینترنت و چت و این فضای مجازی، حکایت دوستی قلعه نوعی است با ناصر حجازی. به همان اندازه که "قلم" را دوست دارم از "کی بورد" بیزارم. احساس من این است که فطرت آدمی بیشتر با قلم سازگار است تا با کی بورد. در این رابطه دلایل خودم را دارم و یکی اش این که تا به حال هیچ کس به هیچ نویسنده ای نگفته شما چه کی بورد خوبی دارید و همه می گویند شما چه قلم خوبی دارید! خدا نگذرد از سر تقصیرات همکارم در "وطن امروز"؛ جواد آقایی، پیشنهاد همه دوستان درباره داشتن وبلاگ را بهانه کرد و زورکی برای ما یک وبلاگ درست کرد؛ آنهم برای چون منی که تا همین دو هفته پیش نمی دانستم "ژ" با شیفت "ز" نوشته می شود!! تازه الان یکی دو روز است که بعد از آنهمه توضیحات بچه ها موفق شده ام بدون کمک از این و آن به وبلاگم سر بزنم و اتفاقا اصلا از اینکه وبلاگ دارم خوشحال نیستم؛ یک حس قریبی به من می گوید: "جای تو اینجا نیست". من همواره به اینترنت به عنوان یک غریبه نگاه کرده ام و واقعا نمی دانم چقدر در این فضای مجازی، تاب بازی خواهم آورد. چند بار به سرم زده عطای داشتن وبلاگ را به لقایش ببخشم؛ نه از ترس هکرهای خداجو که از شر هوای نفس! بالاخره همین تعریف و تمجیدهاست که کار دست آدم می دهد. خدا رحمت کند آقاسی را. همیشه اشعارش را با این جمله شروع می کرد: "اعوذ بالله من نفسی". گذشته از این حرفها باورم هست که خدا در قلم آدمی، نمکی گذاشته که این شور در کی بورد، این تخته بی شعور پیدا نمی شود. قلم نسبت به کی بورد ماخوذ به حیاط است. حضرت دوست هم کی قسم خورده: "نون و الکیبورد"؟! و اما چند نکته درباره این وبلاگ تازه تاسیس:

۱- انشالله دستم که روان تر شد و البته وقتم که فراخ تر، حتما پاسخ کامنت های تان را خواهم داد. از ابراز علاقه های تان همین جا سپاسگذارم.

۲- برخی دوستان انتقاداتی داشته اند که اغلب منصفانه بود. بنا ندارم در جوهر قلمم، "گلبول تعصب" و صد البته "ویروس بی غیرتی" راه دهم؛ چه کنم که الان زمان ورود به مصادیق این نقدها نیست.

۳- دو سه نفری هم که یحتمل از عزیزان سبزی هستند ندای "هل من مناظر" ما را در یادداشت "بعد از شهدا شما چند محافظ داشته اید"، شنیده و خواهان مناظره با این حقیر شده اند و متاسفانه با ادبیاتی سخیف سخن رانده اند که مایه شرم است. هرچند که، نه به "دولت" رسیده اند و نه به "ادب"، باید درک شان کرد.

۴- پدران ما رژیم منحوس پهلوی را قبول نداشتند؛ لذا به رهبری خمینی علیه خاندان شاه قیام کردند و دودمان پهلوی را بر باد دادند. این روزها هم سالگردش است. کلا شد دو خط! اما الان ۳۰ سال است که مخالفین جمهوری اسلامی می گویند هفته بعد نظام سقوط می کند!! تپل ترین اپوزیسیون ممکن را جمهوری اسلامی دارد؛ به برنامه ۹۰ اس ام اس می دهد تا جیب مخابرات دولت احمدی نژاد را پراز پول کند! با فتوشاپ دروغ می گوید! با اینترنت مبارزه می کند! با کی بورد روی دیوار مجازی شعار می نویسد! و با "راست کلیک" ادای چپ های سوپر دولوکس را درمی آورد! دوستان عزیز! به جای این بچه بازی ها بگویید جمهوری اسلامی کی سقوط می کند؟! ... فقط، هفته بعد نشود ۲۲ بهمن! ۲۲ بهمن نشود چهارشنبه سوری! چهارشنبه سوری نشود ۱۳ بهمن در!!

۵- البته یعنی اگر خب راستش درست اما... اما چی؟! اصل نظام را قبول دارید؟ من با کسی که نظام را قبول دارد، سر چه اختلافی باید مناظره کنم؟! نظام را قبول دارید اما به یک سری چیزها ایراد دارید، خب ما هم به خیلی چیزها ایراد داریم! اتفاقا برای ایراد گرفتن بیشتر از شما حق داریم.

۶- بزرگترین ایراد ما اما به همین مدعیان است؛ چرا شما ۳۰ سال است که دارید دروغ می گویند؟ جمهوری اسلامی قرار بود ۳۰ بهمن ۵۷ سرنگون شود؛ مرد حسابی! چند هفته گذشته؟!... پس شما فقط با فتوشاپ بی شمارید!! شما در این حوادث اخیر با سر دادن شعارهای تان اعلام کردید که خواهان سرنگونی جمهوری اسلامی هستید. مگر معنای "جمهوری ایرانی" چیست؟ مگر شعار مرگ ندادید؟ حال چه شده که از این خواسته حداکثری، به حداقل ها قناعت نموده و خواهان مناظره با من شده اید؟!

۷- فعلا سبزه ها را گره بزنیم! اغلب مطالب این وبلاگ، همان نوشته های من در روزنامه وطن امروز است. اگر فراغتی دست داد حتما نوشته های سالیان پیش همچون ستون "تلخند"ی که در کیهان به اسم "آقای چیز" می نوشتم را در وبلاگ می گذارم. ایضا مطالب و مصاحبه های مجله به یادماندنی و عزیز "یاد ماندگار" را که چه زود زنده شد و چقدر زود مرد. یادش به خیر.

۸- به امید خدا از روز شنبه در صفحات ۸ و ۹ "وطن امروز" صفحه ای مزین به نام "جبهه" در خواهم آورد که هر دو هفته یک بار خواهد بود.

۹- این وبلاگ تنها حسن اش نزدیک کردن من به شماست و خدا را از بابت این فضای مجازی شکر می کنم که همبازی های دوران تحصیل را نیز دوباره با من آشنا کرد؛ "چو عیب ایمیل بگفتی، هنرش نیز بگو!"

نوشته شده در جمعه دوم بهمن ۱۳۸۸ ساعت ۷:۸ توسط حسین قدیانی | ۱۸ نظر |

۲۱. پیش بینی محور بیانیه‌های بعدی آقای چیز

محور بیانیه شونصد و دوم

من کی گفتم تقلب شده؟ فقط روز رای‌گیری و در حالی که هنوز شمارش آرا ادامه داشت، با خبرنگاران داخلی و خارجی مصاحبه و خود را پیروز انتخابات اعلام کردم و اصلاً آیا با عقل جور درمی‌آید که من به نظامی تهمت تقلب بزنم که ۸ سال نخست‌وزیرش بوده‌ام؟! جان شما در رژیم شاه هم همچین نمی‌شد!

محور بیانیه شونصد و سوم

من کی گفتم در انتخابات پیروز شدم؟ من فقط روز رای‌گیری و در حالی که هنوز شمارش آرا ادامه داشت از اعضای ستادم شنیدم که از دیگر رقبا جلوترم و این را به خبرنگاران هم گفتم که آنها از این حرف من بد برداشت کردند. من دلم برای این نظام می‌سوزد.

محور بیانیه شونصد و چهارم

اصلاً کی گفته من روز انتخابات با خبرنگاران مصاحبه کردم؟ حالا چون چهار تا خبرنگار آمدند پیش ما، این شد گفت‌وگوی خبری؟ در رژیم پهلوی هم چنین جنایت‌هایی رخ نمی‌داد. کروی هم الان خیلی دارد تند می‌رود.

محور بیانیه شونصد و پنجم

روز انتخابات فقط یک خبرنگار آمد پیشم که تازه آن هم با من کار شخصی داشت و من همانجا هم گفتم که این کروی دارد تندروی می‌کند و باید نظام جلوی ایشان و اون دو تای دیگر بایستد. من که دارم از روی دلسوزی و علاقه حرفی می‌زنم، آیا این کار در رژیم پهلوی هم صورت می‌گرفت؟

محور بیانیه شونصد و ششم

من همیشه گفته‌ام اصل نظام را قبول دارم، فقط احمدی‌نژاد را قبول ندارم البته دولت وی مشروع است اما خب، ما با ایشان در پاره‌ای موارد اختلافات جزئی داریم که این اختلافات همیشه بوده و کاملاً هم طبیعی است.

محور بیانیه شونصد و هفتم

من هم اصل نظام را قبول دارم، هم احمدی‌نژاد را رئیس جمهور قانونی می‌دانم، البته نسبت به دیدگاه‌های رحیم مشایی، یک حرف‌هایی دارم. فقط دولت باید حقوق شهروندی را به رسمیت بشناسد.

محور بیانیه شونصد و هشتم

به نظر من آشوبگران عاشورا باید اعدام شوند و البته ما نباید کاری کنیم که اینها دست به آشوب بزنند و کلاً اصل نظام و احمدی‌نژاد را قبول دارم، مشکل من عناصر افراطی‌ای هستند که در هر دو جناح حضور دارند و نمی‌گذارند شرایط از این حالت خارج شود. در ثانی خودم یک فرد انقلابی هستم که همیشه به همه ارادت داشتم و از جمله افراد موثر در پیروزی انقلاب من بودم که حالا هم البته هیچ توقعی ندارم الا برخورد با افراطی‌های هر دو جناح.

محور بیانیه شونصد و نهم

الان چه کسانی دارند وحدت را خدشه‌دار می‌کنند؟ نظام باید با اینها برخورد کند. همین تندروی‌هاست که جلوی پیشرفت کشور را می‌گیرد.

محور بیانیه شونصد و دهم

من تعجب می‌کنم که چرا در جمهوری اسلامی که این همه دشمن دارد و این همه چشم جهانیان متوجه ماست، عده‌ای به خود جرأت می‌دهند که با سوءاستفاده از حوادث اخیر، فقط دنبال جنجال‌آفرینی هستند؟ قوه قضائیه چرا با این عوامل برخورد نمی‌کند؟ چرا نخبگان جامعه سکوت کرده‌اند؟

محور بیانیه شونصد و یازدهم

دستگاه قضا، علما و توده ملت همیشه در صحنه بیدار باشند. من اعلام خطر می‌کنم. الان اگر این تندروها؛ فرقی نمی‌کند؛ از هر ۲ جناح بویژه از این جناح اعدام نشوند، این پس‌فردا مشکلات بدتری درست می‌کند. الان ما پیش خدا چه جوابی داریم بدهیم. آیا باید این افراطی‌ها جلوی چشم ما راست‌راست راه بروند؟

نوشته شده در شب سوم بهمن ۱۳۸۸ ساعت ۱۳:۳۱ توسط حسین قدیانی | ۶ نظر |

۲۲. ما در شلمچه بودیم، آقا زاده ها در تورنتو!!

گفت و گو با سعید تاجیک، نویسنده کتاب «جنگ دوست داشتنی»

کسی که اسم کتابش درباره جبهه، «جنگ دوست داشتنی» باشد، زنگ موبایلش هم «مارش عملیات» می‌شود. کسی که روی خاکریز و در زیر بارانی از گلوله، می‌رقصد و «یا صدام پیت حلبی» می‌خواند، زندگی‌اش ساده و بسیجی‌وار می‌شود. کسی که در «کربلای ۵» برای بالا بردن روحیه رزمندگان، لطیفه‌های آنجانی تعریف می‌کند، لطف خدا هم شامل‌اش می‌شود. کسی که با شوخی‌های مثال‌زدنی‌اش در شب عملیات «والفجر ۸»، لپخند را بر لب بسیجی‌ها می‌نشانند، امداد غیبی هم به مددش می‌آید و از «اروند»، این رودخانه وحشی رد می‌شود. اگر «همت» معروف است به فرمانده محبوب، اگر «باقری» مشهور است به مغز متفکر جبهه، اگر «چمران» شهره به عرفان است، اگر «متوسلیان» نماد شجاعت و اقتدار است، سعید تاجیک هم «سردار مزاح» است؛ بمب‌خنده است این فرزند روح الله. تا به حال دو باری با سعید تاجیک مصاحبه کرده‌ام؛ اول بار آنقدر ما را خندانند که نزدیک بود کارمان به جاهای باریک و تنگ و تاریک کشیده شود!! با این همه تاجیک هرگز مبتذل نیست. مثل اخراجی‌ها نیست. هم نماز بلد است بخواند هم نماز شب و چه بسیار که در جنگ، رنگ شهادت به خود گرفت و تا مرز آسمان پیش رفت.

کتاب جنگ دوست داشتنی معجونی است از خنده و اشک. از شوخی با کسانی که دو صفحه بعد به شهادت می‌رسند. من این کتاب را در حالی خواندم که بر چشمانم قطرات اشک نشسته بود و بر لبم تبسم و خنده. خود آقا سعید هم مثل کتابش است؛ دیوانه می‌کند آدم را. با یک خاطره کامت را تلخ می‌کند و با یک خاطره دیگر از خنده روده بر می‌شوی. برای مصاحبه با تاجیک به منزلش در شاه عبدالعظیم رفتم و به کمک تجربه گفت و گوی سالیان پیش صبحانه را مختصر خوردم تا اگر دل و روده ام به هم پیچید حادثه ناگواری پیش نیاید! مصاحبه من با آقا سعید اما خیلی محکم و چکشی شروع شد:

جناب تاجیک! شما و دیگر رزمندگان در جبهه مردانه جنگیدید؟

نه پس، زنانه جنگ کردیم!

ولی به نظر می‌رسد تمام خاک ما در جبهه حفظ نشده!

من مرزمان را با عراق، وجب به وجب چک کردم؛ ذره‌ای از خاک ما دست دشمن نیفتاد.

باور نمی‌کنم.

چرا؟

شما یک جاهایی را حفظ نکردید. احتمالاً بخشی از «سه راهی شهادت» دست دشمن

ماند والا در این حوادث اخیر، دشمن از کدام روزنه و منفذ، نیروهای خود را تا «سه راه

جمهوری» آورد؟! مگر تا بیخ گوش ما نیاوردند؟

ذره ذره این خاک را ما حفظ کردیم؛ به قیمت جان بیش از ۳۰۰ هزار شهید. این روزنه را کسان دیگری باز کردند. بهتر بود این سؤال را از مسؤولان و از سیاسی‌ها می‌پرسیدی.

آنها می‌گویند ما بی‌گناهم. آنها که دروغ نمی‌گویند، پس لابد تقصیر شماست.

تقصیر ما هم نیست. من حالا به شما توضیح می‌دهم چه کسانی مقصرند. اتفاقاً خوب شد

مصاحبه را اینطوری شروع کردی. بگو ببینم سر «امام حسین (ع)» را چه کسی برید؟

فکر می‌کنم «شمر».

اما همین شمر ملعون زمان حضرت علی (ع) و در جریان جنگ‌های زمان حضرت، جانباز شد و اگر امروز بود، همین «بنیاد شهید» برایش ۲۰۰ درصد جانبازی رد می‌کرد. پس سر سیدالشهدا را جانباز حضرت علی (ع) از تن جدا کرد. این نام‌های بزرگ و اسامی پرطمطراق و پرسابقه وقتی در تعارض با هم قرار می‌گیرند، قدرت تحلیل از آدمی گرفته می‌شود. من البته کاملاً متوجه هستم که شما قصدتان از طرح این پرسش چه بود ولی بسیاری هستند که نه در وادی ژورنالیسم که در عالم رئالیسم هم ما را مقصر می‌دانند و فکر می‌کنند ما درباره جنگ دروغ گفتیم. البته درباره جنگ هم مثل «درباره‌الی» دروغ‌هایی گفته شد، منتها نه از زبان بسیجی‌ها. دروغگو ترسوست و انسان ترسو هیچ‌وقت به خیبر و بدر و کربلای ۵ نمی‌آید.

مهم‌ترین دلیل صداقت بسیجی‌ها، شجاعت‌شان است. بسیج از همان اول کار با صداقت جلو آمد و خیانتی در کار نبود. خیانت را کسانی کردند که بعد از جنگ، بچه‌های بسیج را فراموش کردند. همیشه گوشت قربانی، بسیج بوده و از نظر عده‌ای بسیج، تنها به این درد می‌خورد که در برابر دشمن کشته شود و همین که صلح و آرامش برقرار شد باید بسیج را منزوی کرد تا جنگ بعدی، تا فتنه بعدی. این اوج نامردی و بی‌انصافی است و قصور را خواصی مرتکب شدند که با بی‌بصیرتی پای دشمن را به این مرز و بوم باز کردند. در صدر اسلام هم خواص دنیاپرست، مصلحت‌اسلام را قربانی عافیت خود کردند و برای دشمن بیرونی فرش قرمز پهن کردند. بله، من هم قبول دارم در حوادث اخیر پای دشمن به گلیم جمهوری اسلامی باز شد، اما این نفوذ از خاک نبود. از خاکریز سه‌راهی شهادت نبود. ما که خاک‌مان را حفظ کردیم، آنچه که حفظ نشد خاکریز بصیرت بود. بیانیه‌های این حضرات، دشمن را به اینجا کشاند. ما خاک‌مان را حفظ کردیم، این آقایان زبان‌شان را حفظ نکردند و با دروغ بزرگ تقلب، کار بدین‌جا کشیده شد. بسیج با خون سرخ خود، در برابر دشمن یک چراغ قرمز ابدی روشن کرد ولی دروغ تقلب، این چراغ را چند روزی «سبز» کرد و دشمن را چهارراه به چهارراه جلو آورد. دشمن در این جنگ که چندان هم نرم نبود و بعضاً به سلاح گرم هم مجهز بود از ۲ مساله سوءاستفاده کرد: فتنه‌گران دروغ‌گویی که بی‌تعارف قصد براندازی داشتند و هدفشان پایین کشاندن ولایت فقیه از صدر حکومت بود و دوم از سکوت و کج‌فهمی خواص بدون بصیرت. بصیرت، آن طور که حضرت «آقا» در شهر «چالوس» عنوان کردند مثل یک «قطب‌نماست» که نمی‌گذارد شما در تشخیص راه دچار اشتباه شوید. من حالا می‌خواهم برگردم به دوران جنگ. در عملیات «والفجر ۴» ما حتی قطب‌نما هم نداشتیم ولی چون بعضی از بچه‌های بسیج «ستاره‌شناسی» بلد بودند، با کمک ستاره‌ها راه را پیدا کردیم. الان برای خواص ما قطب‌نما؛ هست اما با این وجود راه را گم کرده‌اند ولی بچه‌های بسیج حتی بدون قطب‌نما هم گم نشدند و سر از خیمه دشمن درنیاوردند. پس بصیرت را بسیج داشت که بدون قطب‌نما، راه را عوضی نرفت. بسیجی، سرباز است و گوش به فرمان مولای خود داد. اینکه امروز چنین شد، محصول بی‌بصیرتی است. ما خاک را حتی بدون قطب‌نما حفظ کردیم. دشمن از روزنه دیگری وارد شد و این فجایع را به بار آورد. البته بسیج، چشم به لبان ولایت دوخته. ما فعلاً صبر می‌کنیم و تنها اسلحه‌مان بصیرت است اما مطمئن باشید اگر جهاد لازم شد، ما فریب ۲۰۰ درصد جانبازی شمر را نخواهیم خورد و نمی‌باریم مگر آنکه سیل به راه اندازیم. ما همان بسیجیانی هستیم که در «والفجر ۸» از یک امر محال، ممکن ساختیم و از عرض ارونرد رد شدیم. اینها که عرض و طولی ندارند. ما از ارونردی رد شدیم که در شبانه‌روز، ۲ بار جزر و مد داشت. اینها که کله‌گنده‌هایشان یا اعتراف کردند یا فرار کردند یا هم شدند مثل این مردان باحجاب. من از نسل بسیجیان والفجر ۴ هستم. در این عملیات، پای نیروهای اطلاعات عملیات به زمین نرسید. این عملیات از این حیث یک استثناست. والفجر ۴ در «شمال غرب مریوان» بود.

دشت پنجوین، ارتفاعات کانی مانگا.

بله! سلسله ارتفاعات ساندویچی کانی مانگا. آن زمان هنوز «پیتزا» نبود!
«همت» بود دیگر؟

بود. اتفاقاً یکی از عکس‌های معروف حاجی مال همین والفجر ۴ است.
که با لباس پلنگی از روی جایگاه دارد به دوربین نگاه می‌کند.

بارک‌الله! این عکس در «پادگان گرمک» گرفته شد و با خود ارتفاعات کانی مانگا فاصله زیادی دارد.

چرا در «الفجر ۴» گفتید پای بچه‌های اطلاعات به زمین نرسید؟

بچه‌های اطلاعات به کمین عراق خوردند و برگشتند.

چرا؟

دشت پر بود از نیروهای عراقی. بعضی‌ها گله‌به‌گله نیرو گذاشته بودند و بچه‌ها مجبور شدند بدون شناسایی زمین به خط بزنند. ۲۴ ساعت اول این عملیات، بسیار نفسگیر بود و خیلی از بچه‌ها شهید و مجروح شده بودند. فردای این روز کل بچه‌هایی که خواستند عقب برگردند تقریباً ۳۶۰ نفر شده بودیم؛ که بالا می‌رفتیم عراقی‌ها بودند، پایین می‌آمدیم عراقی‌ها بودند. چپ می‌رفتیم، راست می‌آمدیم، نامردها همه جا بودند و ما آن وسط محاصره شده بودیم. تنها معجزه و دست یاری خدا به دادمان رسید و آن روز من آیه «وجعلنا من بین ایدیهم سداً و من خلفهم سداً فاخشینا هم فهم لا یبصرون» را به چشم خود دیدم و هنوز هم مانده‌ام که ما چگونه توانستیم از کنار آن همه عراقی عبور کنیم و به «دشت شیلر» برسیم. ما از دشت شیلر رفتیم طرف «رود قزلچه» و از آنجا به نیروهای خودی رسیدیم. آن شب در کنار مدد الهی، اگر بچه‌ها «ستاره‌شناسی» بلد نبودند، همه‌مان اسیر شده بودیم و بچه‌ها با کمک ستاره‌های قطبی راه را پیدا کردند. یعنی هم اطراف‌مان در همه جهات پر بود از نیروهای عراقی و هم چون شب بود و راه پرپیچ و خم، گم شده بودیم اما ما بدون قطب‌نما راه را پیدا کردیم.

یک سؤال می‌پرسم، راستش را بگو. با دیدن روزگار بعد از جنگ و مثلاً همین حوادث، پشیمان نشدی؟

نه.

شعار نده.

چرا شعار ندهم. من برای این انقلاب از جان خودم گذشتم، اینکه حالا یک شعار است! شعاری بد است که پشتش نه شور باشد نه شعور، مثل «توپ، تانک، بسیجی دیگر اثر ندارد» مهم‌ترین اثر بسیج این است که اجازه نداد صدام پدر بعضی‌ها باشد. اگر بسیج نبود، این هتاکان به خواهر صدام باید می‌گفتند «عمه!» امام حسین (ع) گفت: «اگر دین ندارید، لااقل آزاده باشید» و من می‌گویم: اگر آزاده نیستید، لااقل شرف داشته باشید.

«روزگار جنگ» تلخ‌تر بود یا الان که به نوعی «جنگ روزگار» است؟

ما در جنگ چیزی جز زیبایی ندیدیم. «جنگ دوست‌داشتنی» را که خوانده‌ای؟
بله خوب.

کجایش تلخ بود؟

اما جنگ الان تلخ است.

نسل شما سال ۶۰ را به یاد ندارد.

باز هم کم بودن سن و سال ما را چماق کنید!

بحث این حرف‌ها نیست. زمان بنی‌صدر ملعون در همین خیابان انقلاب، ۷۴ تا از بهترین بچه‌های ما را با تیغ موکت‌بری سر بریدند. باورتان می‌شود؟
یک چیزهایی از «جنگ خیابانی» شنیده بودم.

آن زمان هم جالب است؛ خودشان ملت را می‌کشتند، بعد با خیمه شب‌بازی، یکی را مثل همین «ندا» بزرگ می‌کردند.

ولی شما به راحتی می‌گوی «بنی‌صدر ملعون»، اما اینجا به سران فتنه، ما یک چیزی هم بدهکار شده‌ایم!

من منکر پیچیدگی‌های فتنه امروز نیستم.

پس نگوئید سال ۶۰ نبودید! نگوئید زمان جنگ نبودید! برای شما کشتن بعثی‌ها کاری نداشت ولی امروز عده‌ای با ما همان کار بعثی‌ها را کردند اما وقتی علیه‌شان یک مطلب می‌نویسی، متهم می‌شوی به تندروی. به اینکه داری بین مسؤولان جدایی می‌اندازی. ما اینجا روی هر فتنه‌گری دست می‌گذاریم یا استوانه نظام است یا متوازی‌الاضلاع یا ذوزنقه!

من که قبول دارم. اصلا یکی از جاهایی که بچه‌های بسیج، بیشترین تلفات را دادند «بلوار کاوه» و «مجمع سبحان» بود ولی جالب است که در نامه‌ها و بیانیه‌های سران فتنه، برعکس این، ادعا می‌شود. بله، این مظلوم‌نمایی‌هاست. در حوادث اخیر کسانی که خدای‌شان آمریکا بود، «الله اکبر» می‌گفتند. جنس این الله اکبر با الله اکبر ملت در ۲۲ بهمن ۵۷ فرق می‌کرد. این تفاوت را عده‌ای نمی‌فهمند. اصلا با فتوای چه کسی سر مبارک سیدالشهدا، را از تن جدا کردند؟ «شریح قاضی» و در زیر برگه حکم ارتداد امام حسین (ع)، امضای ۶۳ آیت‌الله، ۶۳ حوزوی و ۶۳ «الهی و قلبی محبوب» دیده می‌شود. بله، اینها مردم را گیج می‌کند. برخی از کسانی که در برابر ابی‌عبدالله ایستادند، تنها به خاطر یک مشت گندم بود. برخی یک خورجین! الان دشمن برخی از فتنه‌گران ما را مگر با چند دلار خریده؟

البته از حق نگذریم؛ برخی واقعا خالصانه آمریکا را دوست دارند!

در رابطه با غبارآلودگی فضای جامعه من یک مثال بزنم: عراق برای نخستین بار در جنگ، یک شب تک کرد و دیگر نتوانست همچین غلطی بکند. در کربلای ۵ بود. من را به شدت موج گرفته بود و کمرم به شدت آسیب دیده بود. آمده بودم عقب. اغلب فرماندهان ما هم یا شهید شده بودند یا مجروح. ما ۳، ۴ نفر بودیم که مانده بودیم. «مجید کسرائی» فرمانده گردان ما شده بود. مجید به من گفت: برای چی آمدی عقب؟ گفتم: درب و داغان شده‌ام. گفت: آمدیم و عراق امشب تک کرد، «قاسم» در خط حناست. گفتم: چرت و پرت نگو، الان شب است و عراق در این ۵ سال تا به حال جرات نکرده شب تک کند. گفتم: حالا ما احتمال می‌دهیم. ساعت نزدیک یک بود، یک دفعه دیدیم صدای بیسیم بلند شد که آقا، منور بزنید. منور بزنید. گفتیم چی شده؟ گفتند: عراق، «دودزا» زده است. عراق اول دودزا زد، بعد نیروهایش را کشید جلو و ۱۲ نفر از بچه‌های «گردان حمزه» را اسیر کرد و دقیقا آمدند در خط ما و رخنه کردند در صفوف ما.

این مال «شهرک دوئیجی» است؟

نه، درست جلوی «سه راهی شهادت» است؛ حالا من نمی‌دانم در «شهرک دوئیجی» هم دودزا زد یا نه. آن طرف را خبر ندارم ولی در این جبهه، یعنی محور لشکر حضرت رسول (ص)، دودزا زد و عراقی‌ها از زیر دود خودشان را به خاکریز ما چسباندند که ما سریع ۱۸۰ تا موشک گذاشتیم

توی تویوتا بردیم جلو، تا این تک را دفع کنیم و همین کار را هم کردیم و زدیم پدر صاحب بچه را درآوردیم، به حول و قوه الهی.

می خواهید بگویید همیشه قبل از حمله دشمن، اول فضا را پر از دود و گرد و غبار می کنند؟
همین طور است.

در حوادث اخیر، چه کسی «دودزا» را زد؟
آن «نامه سرگشاده» که قبل از انتخابات نوشته شد، حکم دودزا را داشت و فضا را غبارآلود کرد و فضا که پر از دود شد، دشمن هم استفاده کرد.

اما اینجا برخلاف کربلای ۵، دودزا، نه از طرف دشمن که از طرف جبهه خودی زده شد.

و سر همین فضای «سه راهی جمهوری» از «سه راهی شهادت» غبارآلودتر شد!

گفتید که دودزای کربلای ۵، منجر به اسارت عده‌ای از بچه‌ها شد.

اینجا هم این دودزا برخی‌ها را اسیر کرد. مگر عده‌ای از خواص ما را به طرف فتنه‌گران نکشاندند؟! متأسفانه این نخبگان ما بصیرت نداشتند و در این فضای مه‌آلود، به «چراغ مه‌شکن» مجهز نبودند.

اما حالا می‌گویید بیایید با هم آشتی کنیم!

بسیج در طول این ۷ ماه نزدیک ۱۵ شهید رسمی داد و تعدادی هم با همین تفکر بسیج که البته عضو رسمی نبودند به شهادت رسیدند. ما با چه کسی باید آشتی کنیم؟ با کسی که دودزا زد؟ یا با کسانی که بعد از دود آلود شدن فضا خواستند کودتای مخملین راه بیندازند و عمود خیمه انقلاب یعنی ولایت را پایین بکشند؟ مگر دعوای ما سر لحاف بود که حالا آشتی کنیم؟ مگر سر ارث و میراث با هم دعوا کرده بودیم که حالا فتیله را پایین بکشیم؟

عده‌ای می‌گویند این حضرات پشیمان شده‌اند.

نه پشیمان شده‌اند، نه توبه کرده‌اند. این نامه‌ها و بیانیه‌های اخیر هم برای این است که بعد از ۹ دی ملت را دیدند و ترسیدند و الا چرا همان روزی که دودزا زدند پشیمان نشدند؟ چرا ۳۰ خرداد پشیمان نشدند؟ چرا روز عاشورا پشیمان نشدند؟ حالا که یخ‌شان نگرفته، حرف از ندامت می‌زنند؟

کاش نادم بودند؛ با کمال وقاحت شرط و پیش شرط هم می‌گذارند! انگار نظام باید از

اینها معذرت خواهی کند که کودتای رنگی‌شان موفق نشد! و باید به اینها فرصت بدهد

تا دفعه بعد از تجارب این دفعه استفاده کنند و انقلاب را بسپارند دست آمریکا.

فتنه اخیر خیلی پیچیده است. سعید حجاریان را چه کسی ترور کرد؟

سعید عسگر.

سعید عسگر و پدرش در همین شهرری جزو نفرات اول ستاد موسوی بودند. این عجیب نیست؟

چقدر گفتند و نوشتند که ترور حجاریان، کار لباس شخصی‌ها، یعنی بسیج بود.

اینها استاد باز کردن کوچه خاکی هستند. الان طرح وحدت و آشتی ملی، یک بهانه است تا همه فراموش کنند جزو چه کسانی جرقه فتنه را زدند. بعد از ۹ دی، خب معلوم بود که سران فتنه باید محاکمه شوند اما این حضرات جلوی اقیانوس خروشان ملت، یک رودخانه فرعی زدند و با این مناظره‌ها ما دوباره برگشتیم به ۷ ماه پیش. اینها دوباره می‌خواهند دودزا بزنند و باز فضا را پر از گرد و غبار کنند تا همه چیز برای فتنه بعدی، یعنی «حکمیّت» فراهم شود. ما برای این جمهوری اسلامی بیش از ۳۰۰ هزار نفر، فقط در جنگ شهید دادیم. پای درخت انقلاب با خون این

شهیدان آبیاری شده و مگر در این ۷ ماه با دودزایی که زدند و با فتنه‌ای که به راه انداختند، نخواستند ریشه انقلاب را بزنند؟! مسامحه با سران فتنه، یعنی پایمال کردن خون تک‌تک این ۳۰۰ هزار شهید. شما می‌دانید در جنگ دوم جهانی چقدر کشته شدند؟

|| آمار رسمی سازمان ملل، ۴۵ میلیون نفر است، اما خیلی بیشتر از این حرف‌هاست.

خود مورخان غربی و اروپایی که انصاف بیشتری دارند می‌گویند ۸۵ میلیون نفر در جریان جنگ دوم جهانی کشته شده‌اند این مال اروپای متمدن و مهد آزادی و سرزمین حقوق بشر و زمین صلح است. جنگ دوم جهانی کلاً چقدر طول کشید؟

|| ۴ سال.

جنگ ایران و عراق اما ۸ سال طول کشید و از جنگ دوم جهانی هم، جهانی‌تر و بین‌المللی‌تر بود. براساس اسناد و مدارک موجود بنا بر یک تعریف سنتی از جنگ، ۳۴ کشور و بنابر یک تعریف مدرن و کلاسیک از جنگ،

۴۲ کشور و بنابر تعریف سیاسی و ژورنالیستی از جنگ، ۶۶ کشور دنیا، مستقیم و غیرمستقیم، در طول این ۸ سال، پای کار عراق بودند. شما خاطرات «و فیک السامرایی» را بخوانید. چه کشورهایی به عراق گاز خردل دادند؛ هلند، دانمارک، آلمان و آمریکا. ۸ سال جنگ تحمیلی، جنگ ما با عراق نبود، جنگ جهان کفر بود با جمهوری اسلامی. بویژه بعد از «بیت‌المقدس» که به فتح خرمشهر منجر شد، کشورهای استکباری هم آمدند پشت صدام. جالب اینکه جنگ دوم جهانی فقط در اروپا بود و یک بخشی از آسیای میانه و مثلاً در آمریکا، یک تیر هم شلیک نشد اما ایران شد سرپل این جنگ! و جالب‌تر اینکه جنگ جهانی دوم تنها ۴ سال طول کشید و باز جالب است که ما در این جنگ کلاً ۳۰۰ هزار شهید دادیم و یک وجب هم از خاک‌مان عقب ننشستیم. بنا به گفته «سردار کوثری» ما از ۳۴ کشور دنیا در همین جنگ تحمیلی، اسیر گرفتیم. از ۳۴ کشور جنگ دوم جهانی از چند کشور اسیر داشت؟ ما در جزایر مجنون از کشورهای جنوب شرق آسیا اسیر گرفتیم، باورتان می‌شود؟ من حالا حرفم این است که با چه حقی می‌خواهید پا روی خون این شهدا بگذارید و قضیه را ماست مالی کنید. اینها در فتنه اخیر، آن علمی را می‌خواستند زمین بیندازند که شهدای ما به قیمت جان‌شان و در عاشورایی‌ترین جنگ بعد از عاشورا، آن را برافراشته نگه داشتند و این بیرق، این پرچم، «ولایت فقیه» بود. آشتی با سران فتنه، یعنی لگد مال کردن جنگی که نماد عزت، شرف و همه افتخار ماست. شما شعارهای فتنه‌گران و سران فتنه را نگاه کنید. مهم‌ترین هدف‌شان، زدن ولایت بود و بعد بسیج. غیر از این است؟ اتفاقاً منظورشان از کوبیدن بسیج، بیش از آنکه من و شما باشیم، همان همت و باکری بود. مگر همت و باکری جان‌شان را فدای ولایت نکردند؟ و مگر ماموریت اینها چیزی جز کوبیدن این اصل مترقی بود؟ آشتی سران فتنه یعنی پاره کردن وصیتنامه شهدا. یعنی لگدمال کردن این گل‌های پرپر. امروز در کشورهای اروپایی، پیرمردهای زپرتی جنگ دوم جهانی را روی سر می‌گذارند، ما به چه حقی می‌خواهیم از آرمان بچه‌های جبهه کوتاه بیاییم؟ الان عرق گیر یک سرباز جنگ دوم جهانی را در موزه می‌گذارند ولی ما چه کار کرده‌ایم؟ من حالا گذشته از این مباحث، دارم حرف می‌زنم. در «عملیات رمضان»، هرچی تانک عراقی‌ها را بچه بسیجی‌ها زدند، مفت فروختند به تجار عرب، آنها هم تانک‌ها را آب کردند، شد قاشق چنگال خانه من و شما! عراق دوبار تا روستای «دب حردان» اهواز آمد؛ یک بار اول جنگ، یک بار آخر جنگ اول جنگ، خب ما آماده نبودیم، عراق یک دفعه ۵ استان ما را درگیر جنگ کرد و در خوزستان تا دب حردان آمد ملت آمدند و عراقی‌ها را مجبور به فرار کردند. در همین دب حردان که ۵ کیلومتری اهواز است یک بار هم عراقی‌ها آخر جنگ آمدند. سال ۶۷ و زمانی که دفاع متحرک شماره ۲ عراق فعال شده بود. از دب

حردان تا خرمشهر ۱۱۵ کیلومتر است. ما در این فاصله یک خاکریز چند جداره داشتیم به عرض ۴۰۰ متر و به طول ۱۱۵ کیلومتر. همین آقایی که با نامه‌اش دودزا زد آمد همه را شخم زد و صاف کرد و شما از این خاکریز الان فقط یک کیلومترش را می‌بینید که من البته بعید می‌دانم این خاکریز، همان خاکریز اصلی باشد. آن وقت در کشورهای اروپایی، هر نمادی که از جنگ دوم جهانی باقی مانده را با عناوینی چون «گل سرخ» و «سرباز قهرمان» و «خاک مقدس» و... حفظ کرده‌اند. امام بعد از فتح خرمشهر گفت تا آنجا که مقدور است به خرمشهر دست نزنید تا به عنوان یک نماد باقی بماند و برای ساکنان خرمشهر هم یک شهر جدید و زیبا در کنار خرمشهر قدیمی بسازید. شبیه کاری که در «هویزه» شد اما شما الان در خرمشهر که می‌روید انگار نه انگار روزگاری در این شهر، عملیات بزرگی مثل «بیت‌المقدس» رخ داد. در عملیات رمضان بچه‌ها ۳۶۵ تا تانک عراقی زدند ولی الان همه این تانک‌ها را آب کرده‌اند. الان اگر بچه‌های جنگ حرفی می‌زنند، عده‌ای سوءاستفاده نکنند. ما رزمنده‌ها گذشته از فتنه اخیر از بعضی حضرات، مطالبات جدی داریم. چرا به بهانه بیان ناگفته‌های جنگ، حقایق را وارونه جلوه می‌دهید؟ چرا میان خود جنگ زرگری درست می‌کنید تا بلکه از قداست جنگ کاسته شود؟ اینها اواخر جنگ چند دروغ گفتند، همین سران فتنه و همین‌هایی که مدام دم از مسامحه با فتنه‌گران می‌زنند. اولین دروغ این بود که گفتند ملت خسته شده‌اند و جبهه‌ها خالی از نیرو شده و رزمنده‌ها انگیزه‌ای برای دفاع از خود ندارند. دروغ دوم این بود که به امام گفتند ما تا ۵ سال آینده به هیچ عنوان پیروزی نخواهیم داشت و اگر فلان مقدار سلاح و بهمان تعداد مهمات داشته باشیم شاید در سال ۷۱ به یک پیروزی موقت دست پیدا کنیم. بعد هم جناب نخست‌وزیر از وضع اقتصادی گله کرد که کفگیر ما به ته دیگ خورده. در حالی که به نسبت اول جنگ، وضع اقتصادی‌مان اگر بهتر نبود، بدتر هم نبود. ۳ دروغی که این ۳ نفر بیان کردند در حالی بود که هم ملت انگیزه داشت، هم با دست خالی باز قادر به ادامه جنگ و رسیدن به فتوحات بعدی بود و هم اینکه عمده پول جنگ را مردم، خودشان از جیب می‌دادند و میرحسین هیچ منتهی نباید سر جنگ بگذارد که بله، ما پول جنگ را می‌دادیم. پول جنگ را تازه عروسی می‌داد که طلاهایش را خرج راه رزمندگان کرد. هزینه جنگ را مادری می‌داد که فروش‌های خانه‌اش را فروخت و پولش را داد به ستاد کمک رسانی به جبهه‌ها. وقتی در کربلای ۵، شنی تانک عراقی‌ها روی بدن بچه‌های ما می‌رفت، آقایان، نگران فرزندشان بودند که در «تورنتو» داشت درس می‌خواند و خیلی عجیب است که این خاطرات را منتشر هم کرده‌اند! بچه‌های مردم در شلمچه شهید می‌شوند، نگران اینها نیست، نگران آقازاده خودش در کانادا است! بله، آن روزها نیز این آقایان با نوشتن نامه به امام (ره) و نامناسب نشان دادن شرایط، «دودزا» زدند و در فضایی غبارآلود، جام زهر را به کام امام‌خمینی دادند.

مگر در «بیت‌المقدس»، ما از نظر تجهیزات نظامی چه برتری ویژه‌ای نسبت به پایان جنگ داشتیم که عده‌ای کمبود سلاح را بهانه کردند برای ختم جنگ؟

باید دید آقایان چه شرایطی را پیش آوردند که منجر به قصه جام زهر شد. قبل از بیان این شرایط نکته‌ای را باید به عرض برسانم: در جریان جنگ تحمیلی، عراقی‌هایی بودند که به نفع ما وارد مبارزه با صدام شدند، یعنی «سپاه بدر» و از سوی دیگر، ایرانی‌هایی بودند که به نفع صدام وارد جنگ با ما شدند، یعنی «منافقین».

تحركات منافقین و سپاه بدر در فاصله قبول قطعنامه تا عملیات مرصاد، یک مقدار مشکوک است و از معامله‌ای پشت پرده خبر می‌دهد که ان‌شاءالله این هم در آینده روشن خواهد شد. اما چرا من معتقدم آقایان، فضا را برای امام (ره) وارونه جلوه دادند. خوب دقت کنید: چند روز بعد از

پذیرش قطعنامه، منافقین ظرف ۵ روز آنچه را که ما در مدت ۵ سال گرفته بودیم، همه را از ما گرفتند و از طرف اندیمشک آمدند، فکه را گرفتند، مهران و دهلران را گرفتند، جاده اهواز-خرمشهر را گرفتند، در ایلام تا سه راهی حزب الله را گرفتند، نفت شهر را گرفتند، حاج عمران را گرفتند و... یعنی هرچه در طول ۵ سال رشته بودیم، در عرض ۵ روز پنبه کردند اما مگر قرار نبود ما تا ۵ سال پیروزی نداشته باشیم و مگر مردم خسته نشده بودند و مگر اقتصادمان ضعیف نشده بود و مگر جبهه ها تهی از نیرو نشده بودند پس چرا از همین اهواز، جوانانی با ظاهرهای مختلف و نه فقط بچه بسیجی ها آمدند جبهه؟ پس چرا همین که دوباره شهرهای ما اشغال شد، دوباره مردم جبهه ها را پر کردند؟... و چرا امام گفت: من اگر می دانستم مردم هنوز برای دفاع از اسلام آماده جان نثاری هستند، هرگز قطعنامه را نمی پذیرفتم؟ حضور ملت در جبهه ها آنچنان عالی بود که مردم ظرف چند روز دوباره عراق را به پشت مرز خودش برگرداندند.

بعد از قطعنامه، تقریباً عراق مثل اول جنگ، نواحی مرزی ما را تصرف کرد. عجیب است؛ ما زمانی که به زعم حضرات هم امکانات داشتیم؛ هم پول و هم نیروی پای کار، ۵ سال طول کشید تا دشمن را از این مرز بیرون کنیم اما در مرصاد که ما باز به زعم این آقایان هیچ کدام اینها را نداشتیم در عرض چند روز دشمن را فراری دادیم.

اینجا معلوم می شود که این آقایان همیشه خستگی، بریدگی و بحرانی بودن شرایط خود را به مردم نسبت می دهند.

جناب تاجیک! این روزها سالگرد عملیات کربلای ۵ است. این عملیات ۱۹ دی ۶۵ شروع شد. تا چند روز ادامه داشت؟

نزدیک ۳۵ روز.

چرا «کربلای ۵» این همه برای بچه های جنگ، عزیز و دوست داشتنی است؟ من هنوز به یاد دارم که روی در و دیوار همین تهران که متأسفانه شهرداری همه اش را جمع کرد، به کرات نوشته بودند: «بسیجی! کربلای ۵ یادت نره؟»

ما در ۸ سال جنگ تقریباً سالی یک عملیات بزرگ انجام می دادیم، از والفجر ۴ تا خیبر، ۴ ماه شد، از خیبر تا بدر شد یک سال، از بدر تا والفجر ۸ شد یک سال و از والفجر ۸ تا کربلای ۴ هم شد یک سال اما از کربلای ۴ تا کربلای ۵ شد ۱۵ روز. بصره بعد از بغداد مهم ترین شهر عراق است بویژه از نظر اقتصادی. بصره، ۴ بندر دارد: ام القصر، ابوالخصیب، فاو و بندر بصره. در اروندرود ۳ تا از بندرهای بصره عملاً از کار افتاده بود چون در خط مقدم ما بود و فقط مانده بود ام القصر. البته تجهیزات نظامی اهدایی دیگر کشورها به عراق عمدتاً از بندر عقبه اردن وارد عراق می شد. حالا اگر ما مناسبت زده هم نباشیم و فقط نخواهیم درباره کربلای ۵ صحبت کنیم من معتقدم عملیات والفجر ۸ در تاریخ جنگ های بشر، نه کم نظیر که بی نظیر است.

این بی نظیر بودن والفجر ۸، یک بخش اش به خاطر جغرافیای منطقه فاو و رودخانه اروندرود نیست؟

اصلاً همه اش بحث جغرافیای منطقه است. آن طور که به ما گفته بودند اغلب فرماندهان عالی رتبه عراق در فاو خدمت می کردند، چرا که خیال شان راحت بود و یک مانع طبیعی به نام اروندرود جلوی ایران وجود داشت. اروندرود با تلاقی دجله و فرات در منطقه القرنه عراق شروع می شود. القرنه شهری است پایین جزایر مجنون. اروندرود از اینجا شروع می شود تا شمال خرمشهر ما و در خرمشهر، آب کارون هم به این رودخانه ریخته می شود و از دهانه خور عبدالله به خلیج فارس

می‌ریزد. اروند ۱۲۵ کیلومتر طول و تا ۵۰ متر عمق دارد که البته در جاهای مختلف کم و زیاد می‌شود.

تقسیمات مرزی در اروندرود خط تالوگ است. خط تالوگ عمیق‌ترین بستر رودخانه است که قابل کشتیرانی باشد و فرقی نمی‌کند که این خط، طرف ساحل ما باشد یا طرف، ساحل عراق. مادر رودخانه‌های مرزی ۲ نوع تقسیم‌بندی داریم؛ یا خط وسط یا خط تالوگ. ویژگی منحصر به فرد والفجر ۸ منوط به جغرافیای خاص رودخانه اروند است که سرعت عادی آب در آن ۷۵ کیلومتر است و در شبانه‌روز ۲ بار بشدت جزر و مد در اروند رخ می‌دهد. عرض این رودخانه از ۲۵۰ متر در همان القرنه شروع می‌شود و تا دهانه خور عبدالله به ۲ هزار متر هم می‌رسد.

|| ۲ هزار متر؟! ||

بله، مثل «جاجرود» نیست که شما پاچه شلوارت را بالا بزنی و بروی آن طرف رودخانه قلیان بکشی. شوخی نیست. عرض این رودخانه ۲ کیلومتر است. حالا معجزاتی که در والفجر ۸ اتفاق افتاد، بماند. یک نفر به نام «ستار ناصر»، معاون گردان ۱۱۱ تیپ ۴۴ عراق می‌گوید: یک روز من خواب بودم. دیدم سربازم آمد من را صدا زد که یاسیدی! بلند شو، یک هیأت عالیرتبه نظامی از مصر و یمن آمده‌اند. بلند شدیم، دیدم «محمدسعید فوضی» و «احمد یمانی» آمده‌اند که از سر لشکرهای عالیرتبه ارتش مصر و یمن هستند. همراه این ۲ نفر «محمد جواد ذوالنوع»، فرمانده استخبارات ارتش عراق، «اسماعیل تابع‌العینی» و «هشام صباخری» که از فرماندهان مطرح عراق هستند، آمدند از این خط دیدن کنند. فوضی و یمانی زمانی که برای بازدید از این خط می‌آیند و اروند را می‌بینند و همچنین موانعی را که بعضی‌ها کار گذاشته بودند، به فرماندهان عراقی می‌گویند: ایران که سهل است اگر مدرن‌ترین ارتش‌های کلاسیک دنیا هم بیایند اروند، قادر به عبور از آن نیستند. شما تخت استراحت کنید! بعد این مثال را می‌زنند که این خط شما به مراتب از «خط بالریو» اسرائیلی‌ها در صحرای سینا محکم‌تر است. در اروند یک مانع خود رودخانه بود که اصلاً عراقی هم که نبودند رد شدن نیروها از اروند باز هم محال به نظر می‌رسید. مانع دوم نحوه استقرار عراقی‌ها بود؛ به گونه‌ای که بچه‌ها در صورت ورود به اروند، اگر درون آب می‌رفتند که خفه می‌شدند و اگر لحظه‌ای سرشان را بیرون می‌آوردند، عراقی‌ها می‌زدند. در چنین شرایطی بود که بچه‌ها از عرض اروند رد شدند و اگر نبود دستگیری خانم فاطمه زهرا (س)، ما یک متر عرض اروند را هم نمی‌توانستیم رد کنیم. آن هم در بهمن و فصل سرد سال. درباره والفجر ۸ باید هزاران ساعت سخن گفت تا ذره‌ای از حق مطلب ادا شود. حالا برویم سراغ کربلای پنج که...

|| بحث اصلی ما کربلای ۵ است اما با این چیزهایی که از والفجر ۸ گفتید، حیفم می‌آید که از اروند بدون یک خاطره رد شویم. ||

من قبلش این جمله را بگویم که بچه‌های این ملت از رودخانه اروند رد شدند و سربلند بیرون آمدند اما برخی از خواص ما در فتنه اخیر غرق شدند و در سیم‌خاردار بی‌بصیرتی گیر کردند و نتوانستند از موانع دنیا عبور کنند و اما خاطره، چه جویری‌اش را می‌خواهی؟

|| معمولی‌اش را بگو. ||

مرحله سوم عملیات بود. می‌خواستیم از طرف «سه‌راه سلیمان‌خاطر» حرکت کنیم و سر پل ام‌القصر را بگیریم که تا ۵۰۰ متری پل می‌رسیدیم ولی عقب‌نشینی شد؛ داستان دارد. آتش از زمین و زمان روی سرمان می‌بارید. مثل باران بهاری آتش می‌بارید. در آن بحبوحه، مهم‌ترین کاری که به ذهن من رسید روحیه دادن به بچه‌ها بود. من در مسیر پل ام‌القصر دیدم یکی از بچه‌های مداح به نام «مهدی هدایتی» که بچه دولاب بود، خدا رحمتش کند، به من گفت: سعید! جوک

بلدی؟ گفتم: آره. گفت: بگو. من هم یک جوک نسبتا بدی گفتم! حالا ما در حین دویدن بودیم و هر آن ممکن بود تیری، گلوله‌ای، چیزی به آدم بخورد. یادش به خیر! این صحنه را جزء به جزء در خاطر دارم. یکهو دیدم که این مهدی هدایتی ایستاد و شروع کرد به خندیدن و با دستش شکمش را گرفت که از خنده غش نکند. مهدی که ایستاد، من حدود چند متر از مهدی فاصله گرفتم. در همین حین ۲ تا تیر گرینوف آمد در ستون و یکی خورد به ساق پای یکی از پدران شهدا به نام «حاج آقا کاشی‌پزها» و تیر بعدی هم خورد شقیقه مهدی و دقیقا افتاد روی حاج آقا کاشی‌پزها و خون شقیقه‌اش داشت مثل فواره می‌پاشید. من دیدم حاج آقا درد خودش را فراموش کرده و مدام دارد مهدی را صدا می‌زند. از این تیپ خاطره‌ها زیاد است. مثلا همین «محمد طاهری» مداح در گردان ما بود. من یک شیپور داشتم، از این پلاستیکی‌ها. با این صدای خروس درمی‌آورم. محمد طاهری یک مسؤولی داشت به نام «یحیی لواسانی» که از آن فرمانده‌های مشتتی بود. خیلی هم چاق و چله بود. من صبح زود توی پایگاه سوم موشکی عراق، یک جا قایم شدم و با این شیپور صدای خروس درآوردم. یحیی به محمد گفت: پاشو خروس، پیدایش کن، ناهار یک دلی از عزا دربیآوریم. محمد گفت: خروس اینجا چه کار می‌کند؟ یحیی گفت: نمی‌دانم ولی صدای خروس دارد می‌آید. حالا من قایم شده بودم پشت گونی. بعد که فهمیدند صدای خروس از طرف گونی است، یحیی از این طرف آمد، محمد از آن طرف، بعد که فهمیدند من سر کارشان گذاشتم، تا ۲ ساعت دنبالم کردند!

|| و عملیات کربلای ۵.

من خودم همان طور که شما گفتید بعد از جنگ زیاد در و دیوار می‌دیدم که این شعار را نوشته‌اند: «بسیجی! کربلای ۵ را فراموش نکن» اما همه این شعارها زمان کرباسچی حذف شد. در همین تهران خیابان شهید تندگویان، قبلش یک «وزیر بسیجی» داشت. اینها بسیجی‌اش را حذف کردند. اینقدر اینها از بسیج می‌ترسند. مگر تندگویان، بسیجی نبود. تندگویان در اسارت، ۱۱ سال تمام خورشید را ندید. این را مهندس یحیوی می‌گفت. اگر تندگویان، وزیر بسیجی نبود که مثل این وزرای فراری خاتمی، بند را آب می‌داد. بله، کربلای ۵ هم اگر ماندگار شده محصول همت بچه‌های بسیج است. کربلای ۵ یکی از مهم‌ترین و در عین حال پیچیده‌ترین عملیات‌های ما بود. در کربلای ۵ ما در زمینی عملیات کردیم که ۸۵ درصد صلح بود. یکی از ویژگی‌های کربلای ۵ این است که دفعتا رخ داد. ما مثلا برای «والفجر ۸» ۶ ماه تمام فقط اطلاعات عملیات و بچه‌های غواص حدود ۷۵۰ بار رفتند آن طرف اروند، آمدند این طرف اروند و منطقه را شناسایی کردند. اما کربلای ۵ مگر چند روز با کربلای ۴ فاصله داشت؟ آیا فرصتی بود که دکل دیده‌بانی بزنیم؟ آیا وقتی برای باز کردن معبر بود؟ آیا خطوط دشمن شناسایی شد؟ آیا زمان بود که نقاط ضعف دشمن را شناسایی کنیم؟ و این عملیات از نظر سیاسی هم بسیار مهم بود و در مقطعی رخ داد که ما شاهد جنگ نفتکش‌ها بودیم. در کربلای ۵، ۸۵ درصد زمین را صلح کرده بودند. ۲۷۰ ردیف موانع داشت. مثل سیم خاردارهای حلقوی، فرشی، مثل تله‌های انفجاری، مثل خورشیدهای طرح اسرائیلی.

|| با این حساب اصلا راه رفتن در زمین عملیات کربلای ۵ امر دور از ذهنی بود، چه برسد به جنگیدن با دشمن.

و در همین زمین بچه‌ها با رمز یا زهرا (س) بیشتر از ۳۰ روز شبانه روز جنگیدند. در کربلای ۵ هم سیم‌خاردارها مسلح به مین بود و بعضی‌ها آب دریاچه پرورش ماهی را تنظیم کرده بودند که تا زیر زانو باشد و نه غواص بتواند شنا کند، نه قایق بتواند در این آب مانور دهد و نه نفر توانایی عبور داشته باشد. شهید سعید سلیمانی به خود من گفت که امام وقتی نقشه را برایش برده

بودند، انگشتان مبارکش را گذاشت روی شلمچه و گفت: باید در این منطقه عملیات شود. بعضی از فرماندهان اول مخالفت کردند بعد که پذیرفتند گمان‌شان این بود که امام حالا چند ماه فرصت می‌دهد اما حضرت روح‌الله گفت ظرف یک هفته عملیات کنید. فرماندهان نظامی ۱۵ روز از امام وقت می‌گیرند. کوتاه‌ترین عملیات ما در جنگ، کربلای ۴ بود که ۳ دی ۶۵ شروع و ۵ دی تمام شد. ۲ هفته بعد کربلای ۵ آغاز شد. جالب اینجاست که ما «تیپ قمر بنی‌هاشم» و «لشکر ۵ نصر» را به عنوان تله فرستادیم جلوتاً بعضی‌ها مشغول اینها شوند و ما از نواحی دیگر جلو برویم.

برای کربلای ۴، یک سال وقت برنامه‌ریزی بود اما ۲ روزه شکست خورد ولی کربلای ۵ با ۲ هفته به پیروزی رسید. چرا؟

حضرت علی (ع) می‌فرماید: غرور مایه شکست است. من روی عملیات کربلای ۴ خیلی کار کردم ولی مهم‌ترین دلیل شکست در این عملیات، مغرور شدن بچه‌ها بعد از والفجر ۸ در بهمن سال ۶۴ بود و امثال ما در دل مان می‌گفتیم ما که از اروند رد شدیم، پس حتماً از پس عراق در کربلای ۴ هم بر خواهیم آمد. «وفیق السامرائی» می‌گوید: ما در طول جنگ برای اولین بار نیروهای مان را شبانه گسیل کردیم به نخلستان‌های حاشیه اروند. دشمن به این نتیجه رسیده بود که رزمنده برای عملیات به نخستین چیزی که نیاز دارد مهمات انفرادی است. مثلاً کلاش به دست نیاز به تفنگ کلاشینکف دارد. تیربارچی نیاز به گرینوف دارد. آرپی‌چی‌زن نیاز به گلوله آرپی‌جی دارد. سنگین‌ترین سلاح‌های آفندی ما همین‌هاست. دوشکا و خمپاره بعداً می‌آید. توپ و تانک هم در مرحله بعدی است. عراقی‌ها آمدند کل خطوط کربلای ۴ در حاشیه اروند را از سلاح انفرادی و سبک خالی کردند.

چگونه؟

از قبل آماده کرده بود خودش را و با جاسازی نیروها در اطراف اروند، با تانک، قایق می‌زد و حتی با تانک، نفر می‌زد. با گلوله مستقیم تانک، می‌زد به بچه‌ها. جنگ تن با تانک در کربلای ۴ رخ داد. لذا ۸ گردان ما که توانستند از آب عبور کنند، خیلی زود گیر بعضی‌ها افتادند و قلع و قمع شدند و عملیات شکست خورد. ما البته می‌دانستیم که عملیات لو رفته. من خودم ساعت ۶ بعد از ظهر که هوا دیگر تاریک شده بود دیدم عراق منور خوشه‌ای زده است. من یکی از دوستانم «راسخ» را صدا کردم و گفتم: عملیات لو رفته. راسخ گفت: چرت و پرت نگو و الکی روحیه بچه‌ها را ضعیف نکن، بعد یک پس‌گردنی هم زد به ما. من منوره‌های خوشه‌ای را نشان دادم. منوره‌های خوشه‌ای نمایانگر لو رفتن عملیات بود. با هلی‌کوپتر می‌ریختند و ۲۵ دقیقه‌ای این منوره‌ها می‌سوخت و شب را، درست مثل روز روشن می‌کرد و شما می‌توانستید یک سوزن را نخ بکنید. همان شب دستور دادند که با چراغ روشن به خط بروید و تمام ماشین‌ها با چراغ روشن رفتند خط و چه بهره‌برداری از این تاکتیک کردند، خدا می‌داند.

حالا چرا با چراغ روشن؟

من نمی‌دانم.

چه کسی این دستور را داد؟

بگذریم؛ تاریخ روشن خواهد کرد. من نمی‌دانم چه اصراری بود عملیاتی که لو رفته بود حتماً انجام شود و چرا در خطی که لو رفته، دستور دادند با چراغ روشن حرکت شود. در کربلای ۴ به خاطر همین اشتباهات، عقبه ۸ گردانی که تا جاده الاماره - بصره جلو رفتند، بسته شد. خود فاء، ۳ تا جاده داشت: ام‌القصر، بصره و البهار، بچه‌ها تا جاده البهار - بصره جلو رفتند.

مگر برای کربلای ۴ شناسایی صورت نگرفته بود؟

بله.

پس چرا متوجه نیروهای عراقی ای که داخل نخلستان‌ها بودند نشدیم؟

عراقی‌ها در میان نخلستان‌ها استتار کرده بودند و حتی عکس هوایی هم آنها را نشان نمی‌داد و مشکول بود.

اما عملیات «والفجر مقدماتی» در فکه هم لو رفت ولی انجام شد. جناب تاجیک! شاید ناگزیر بودیم از انجام کربلای ۴.

این ناچار بودن را من برای والفجر مقدماتی قبول دارم. درباره کربلای ۴ اما اصلاً نمی‌پذیرم که ما ناگزیر بودیم. خیلی راحت می‌شد عملیات را به تعویق انداخت و کربلای ۴ را در کربلای ۵ حل کرد. در سال ۶۱ رئیس‌جمهور فرانسه والرئ ژیسکاردستن، الکساندر کنت دومارانش وزیر اطلاعاتش را فرستاد بغداد تا با عدنان خیرالله درباره راه‌های اهدای یک بمب اتم به عراق مذاکره کنند و قرار بود در سال ۶۱ با زدن یک بمب اتم به یکی از زمین‌های اطراف مرز غانله جنگ را به نفع خود تمام کنند. این دومارانش همان است که موجب ربوده شدن امام موسی صدر در لیبی شد و جالب است بدانید همین فرد در عملیات دلتا در صحرای طبس قصد ربودن امام (ره) را هم داشت. نیروهای آمریکایی در این عملیات معروف بودند به «پنجه عقاب» تحت فرماندهی چارلی بکویز. حالا از بحث منحرف نشویم. من در عملیات کربلای ۵ و والفجر ۸ به خاطر شدت حجم آتش برخورد گلوله با همدیگر را دیدم. بیت‌المقدس هم می‌گویند برخورد گلوله‌ها با یکدیگر بوده که من در بیت‌المقدس نبودم. در همین عملیات به حدی شرایط برای عراقی‌ها سخت شد که شایعه کردند شخص صدام آمده و دارد عملیات را رهبری می‌کند. که این به نظر من دروغ است، خود صدام وجود نمی‌کرد به خط کربلای ۵ بیاید. فرمانده عراق در کربلای ۵ شخصی به نام میخائیل رمضان بود. میخائیل رمضان کتابی دارد به نام «شبیه صدام» که در این کتاب زوایایی از زندگی صدام برملا می‌شود. میخائیل رمضان به قدری شبیه صدام بود که انگار خلاف ادب است یک پشگل را از وسط آنیم کرده باشند. عراقی‌ها از کربلای ۵ و همچنین والفجر ۸ به عنوان کابوس یاد می‌کردند و هر کسی را می‌خواستند تنبیه کنند یا می‌فرستادند اروند یا شملچه. در کربلای ۵ ما از نظر زمان محدودیت داشتیم و از نظر مکان بشدت در مخمصه بودیم.

اصولاً هدف از عملیات کربلای ۵ چه بود؟

رسیدن به شرق بصره و اگر شد شهر بصره یعنی ما تا کانال‌های زوجی برویم. می‌دانید که عراق تقریباً همه نیروهایش را گسیل داد به این منطقه تا از بصره با تمام قوا دفاع کند. از نظر عراق، بصره اهمیت استراتژیکی در حد خرمشهر برای ایران داشت. صدام یک بار قبل از بیت‌المقدس بلوف زد که اگر ایران خرمشهر را بتواند از ما بگیرد، من کلید بصره را دو دستی تقدیم ایران می‌کنم. پس بصره برای عراق شهری حیاتی بود که به ۴ بندر منتهی می‌شود. ما در کربلای ۵ تا ۸ کیلومتری شهر بصره رفتیم. گردان ما تا کانال‌های زوجی رفت که البته آنجا کار گره خورد و ناچار شدیم عقب‌نشینی کنیم. من با همین چشم‌های خودم کارخانه پتروشیمی بصره را دیدم و در شب، چراغ‌های شهر بصره روشن بود. هدف حداکثری ما در کربلای ۵ ورود به دروازه‌های شهر بصره بود که اگر برخی آقایان اجازه می‌دادند رسیدن به این مهم کاری بود که از عهده این بچه‌ها برمی‌آمد مثلاً میان ما و لشکر سیدالشهدا اگر یک الحاقی صورت می‌گرفت اتفاقات شیرین‌تری هم در کربلای ۵ می‌افتاد.

سرانجام کربلای ۵ چه شد؟

عراقی‌ها چون از نبرد روی زمین با بچه‌های ما عاجز بودند جنگ را به ورطه نامردی کشیدند و از یک طرف به جنگ نفتکش‌ها دامن زدند و از طرف دیگر شهرهای ما را موشک‌باران کردند. البته بچه‌های ما در جنگ در این وادی هم کم نیاوردند و «کشتی بریجتون» را زدند.

|| ماجرای این کشتی بریجتون چیست؟

آمریکایی‌ها ادعا کرده بودند خلیج فارس تحت سیطره ماست. امام ولی گفته بود که اجازه ندهید کشتی‌های آمریکایی از تنگه هرمز رد شوند و اگر آمدند بزنید اما برخی‌ها به حرف امام گوش نکردند و معتقد بودند که نظر امام از منظر نظامی، کارشناسانه نیست. تا اینکه چند سال پیش یکی از ژنرال‌های آمریکایی در خاطرات خود گفته بود که ما بنا داشتیم اگر ایرانی‌ها همان روزهای اول حضور ما یکی از کشتی‌های ما را بزنند ما از تنگه هرمز عقب‌نشینی کنیم. در آن زمان آمریکایی‌ها اگر اشتباه نکنم حدود ۱۲۵۰ تا خبرنگار آوردند روی یکی از ناوهای مهم‌شان مستقر کردند. یک ناو از عقب، ۲ تا ناو از ۲ طرف، این کشتی نفتکش از جلو، اینها را اسکورت می‌کردند. اینجا باز هم لطف خدا و کمک حضرت حق شامل حال ما می‌شود و مین‌هایی که بچه‌ها در مسیر حرکت این کشتی کار گذاشته بودند موثر می‌شود و دماغه کشتی بریجتون به مین می‌خورد و منفجر می‌شود و نفتکش هم آتش می‌گیرد و همان خبرنگارانی که آمده بودند هیبت آمریکا را نشان دهند، ناخواسته ابهت ایران را مخابره کردند. در همین حوادث اخیر هم خبرنگاران زیاد می‌آمدند تا بلکه خبر فروپاشی نظام را مخابره کنند اما مجبور شدند از ۹ دی گزارش رد کنند.

یک بار هم یکی از بچه‌های بسیجی یکی از کشتی‌های آمریکایی را می‌زند که امام از او تقدیر می‌کند و با شوخی به او می‌گوید: چرا دومی را نزدی؟ که این بسیجی جواب می‌دهد: همین را هم که زدم برخی‌ها از من ایراد گرفتند و فشار آوردند. من یک خاطره بگویم از کربلای ۵. صبح عملیات هوا خیلی سرد بود؛ خیلی سرد. روز ۲۱ دی بود، یعنی روز دوم عملیات که رفتیم مسیر شهید صفوی در ۱۵ کیلومتری خرمشهر. الان هم در ۱۵ کیلومتری خرمشهر یک طاق نصرت زده‌اند به عنوان یادمان «شهدای بهبهان» که مسیر اصلی عملیات کربلای ۵ همین مسیر است و بی‌معرفت‌ها الان این مسیر را ول کرده‌اند به امان خدا و سال‌هاست که خاکریزها را آب گرفته. ما شب قبل در آنجا نماز را خواندیم و با توپوتا رفتیم کنج کانال پرورش ماهی، پیش ستاد لشکرمان. آن شب تا صبح در کانال، بدون پتو ماندیم و بچه‌ها دوتا دوتا همدیگر را بغل کرده بودیم و برای هم با کمک نفس‌مان «هاها» می‌کردیم تا گرم‌مان شود. فقط خدا خدا می‌کردیم زودتر تشعشعات خورشید به طرف ما بتابد و یخ‌مان باز شود. می‌دانید که هوای جنوب در زمستان، سوز بدی دارد. از اینها گذشته، یک سمت ستاد ما دریاچه پرورش ماهی بود، یک سمت ستاد هم کانال این دریاچه بود، باد هم می‌آمد و در این حالت، به گونه‌ای بود که ما انگار در داخل کولر خوابیده‌ایم! زم‌هریر بود، لاکردار. یعنی آنقدر سرد بود، یک پشه هم پرواز نمی‌کرد! حالا جنوب همیشه پر از پشه است. صبح بچه‌های لشکر عاشورا آمدند کنار ما و با هم قاطی شدیم. حجم آتش هم خیلی زیاد شده بود. دشمن می‌خواست نقاطی را که از دست داده بود از ما بگیرد و ما هم قصد پیشروی داشتیم. او در حالت پدافند بود و ما در حالت آفند. دشمن هم انصافاً لجوجانه مقاومت می‌کرد. بچه‌های عاشورا خب ترک‌زبان بودند. من رفتم آن روز جلوی خاکریز ایستادم. ریا هم نباشد اصلاً نمی‌ترسیدم که هر آن بالاخره ممکن بود گلوله بهم بخورد. البته در ۲ عملیات شدت من ترسیدم ولی بعد از والفجر ۸ از خدا خواستم که به من یک جگری بدهد که دیگر در جبهه نترسم و همین هم شد. من حالا نمی‌خواهم از خودم تعریف بکنم؛ اما خنداندن بچه‌ها و مسخره بازی درآوردن در آن شرایط کار هرکسی نبود و از طرفی کار بسیار پسندیده‌ای بود، چرا که به بچه‌ها روحیه می‌داد. حالا این در شرایطی است که گلوله مستقیم تانک به طرف

ما می‌آمد. آنجا خاکریزی بود به اسم «ذوالقرنین» این دژ به قدری مخوف بود که شهردار بغداد به خاطر همین خاکریز، از صدام مدال گرفته بود. این خاکریز ۷ متر ارتفاع داشت و ۱۰ متر عرضش بود. ما از یک طرف دریاچه پرورش ماهی ۳ کیلومتر آمدم این طرف. طول دریاچه پرورش ماهی ۲۹ کیلومتر است و ۹۰۰ متر عرض دارد که هم جنبه اقتصادی دارد و هم جنبه نظامی. جنبه اقتصادی‌اش این است که عراقی‌ها در این کانال ماهی پرورش می‌دهند و جنبه نظامی‌اش هم این بود که نیروی مقابل نمی‌توانست برآبی عملیات کند. بچه‌ها این دژ را با هزار سختی شکافته بودند و آب دریاچه را می‌ریختند در کانال پرورش ماهی. در همین منطقه کلی تانک و پی‌ام‌پی چیده بودند بغل هم و بچه‌ها برای آنکه در زمین باتلاقی گیر نکنند از روی تانک‌ها حرکت می‌کردند. ما هنوز یکصد متر از کانال عبور نکرده بودیم که حجم آتش بسیار بالا رفت و در حدود ۵۰۰ متر آن طرف‌تر هلی‌کوپتر عراق جاده را بسته بود به رگبار و همه را قلع و قمع کرد.

|| با سه راهی شهادت چقدر فاصله داشتید؟

شاید حدود ۸۰۰ متر، ما ۱۰۰ متر جاده را جلو آمدم. «شهید سعید امینی» بی‌سیم‌چی مان بود. پشت سعید، «راسخ» بود. از بچه‌های دیگر «کاظم قربانی» بود. اینجا یک خمپاره ۱۲۰ آمد و درست خورد جلوی پای سعید امینی که از وسط نصف شد و بدنش در آسمان ولو شد و افتاد جلوی من. یک لحظه صورتش را نگاه کردم. چشم‌هایش به افق خیره شد و بعد به شهادت رسید. راسخ هم که فرمانده گروهان بود لحظاتی بعد شهید شد. کاظم قربانی هم پایش قطع شد و افتاد. ظرف چند دقیقه ما حدود ۱۵ تا شهید و مجروح دادیم. همان ابتدای کار من احساس کردم که بچه‌ها بد ضربه‌ای خوردند. به سعید حسنی گفتم: من بچه‌ها را جمع می‌کنم می‌برم، تو این شهدا و مجروحان را بگذار در آمبولانس. من بچه‌ها را کشیدم سمت چپ جاده که یک مقدار امن‌تر بود. با کلی بدبختی ما خودمان را رساندیم به خاکریز. به سه‌راهی شهادت و جالب اینجاست که تا ساعت ۹ شب در سه‌راهی شهادت ماندیم. من تمام عکس‌هایی را که در سه‌راهی شهادت انداختم، دارم. سه‌راهی شهادت مقدس‌ترین مکانی است که در آن زندگی کردم. در این سه‌راه، کسی اگر مجروح می‌شد، اصلاً امکان نبود به عقب برگردد و آنقدر می‌ماند تا شهید می‌شد و شهید هم اگر می‌شد آنقدر شهدا زیاد بودند که فرصت نمی‌شد پیکر شهدا را جمع کنیم. یکی از فرماندهان ارشد جنگ می‌گفت در سه‌راهی شهادت در ۲ کیلومتر مربع، دقیقه‌ای ۲ هزار گلوله توپ می‌ریخت. فقط گلوله توپ و نه کاتیوشا و خمپاره و آرپی‌جی. فقط گلوله توپ و آیا اصلاً این ۲ هزار گلوله در ۲ کیلومتر مربع، جا می‌شد؟! اینکه بچه‌های بسیج به همدیگر تذکر می‌دهند که کربلای ۵ را فراموش نکنید برای این است که در جای گلوله، هزار گلوله دیگر می‌خورد و زمین را بشدت شخم می‌زد. حدیثی هست که به مجرد اینکه شهیدی به زمین می‌افتد، ملائک از آسمان می‌آیند و روح شهید را به آسمان و نزد خدا می‌برند. در کربلای ۵ بچه‌ها می‌گفتند، ملائک هم جرات نمی‌کنند به سه‌راهی شهادت بیایند! اینقدر حجم آتش بالا بود. «حاجی بخشی»، تویوتای معروفش در همین سه‌راه شهادت آتش گرفت. پسر حاجی و داماد حاجی، «نادر» که پایش قبلاً در جبهه قطع شده بود کنار دست حاجی نشسته بودند که ناگافل یک تانک عراقی ماشین را نشانه گرفت و با توپ مستقیم ماشین را هدف قرار داد. در انفجار اول حاجی بخشی از ماشین به بیرون پرت شد و پسر حاجی و نادر در داخل ماشین گیر کردند و درهای ماشین هم قفل شد و ماشین آتش گرفت. حاجی بخشی این صحنه را دید، در حالی که خودش را موج انفجار گرفته بود و اصلاً حال مساعدی نداشت بلند شد و با پتو افتاد به جان آتش تا بلکه آتش خاموش شود و پسر و دامادش را از ماشین بیرون بکشد اما آتش کربلای ۵، گر که می‌گرفت، به این راحتی‌ها

خاموش نمی‌شد و عزیزان حاجی جلوی چشمانش سوختند و چون شمع، آب شدند. خدا همه ما را پیرو راه این شهدا قرار دهد و خدا نیاورد روزی را که فراموش کنیم در اثر رشادت و شهادت چه کسانی الان داریم زندگی می‌کنیم. خدا نیاورد.

نگفتی بالای خاکریز چه کار کردی؟ یک عکس داری روی خاکریز با کلاه وسترن؟! |

نه، آن مال «دوپازا» در عملیات «نصر ۷» است.

که ظاهرا فیلمبرداری هم شده و بلوتوش هست؟ |

آره، در سه‌راهی شهادت رفتم بالای خاکریز و فریاد زدم: اگر شلمچه جز با کشته شدن من پابرجا نمی‌ماند، پس ای خمپاره‌ها مرا دریا بید! این بچه‌های لشکر عاشورا مرا نمی‌شناختند، از آذربایجان بودند. این بنده‌های خدا خیال می‌کردند من یک آدم قدیس و ملکوتی هستم و با دعای من است که دارد این همه گلوله به طرف خط می‌آید. یکی‌شان به دیگر دوستانش گفت: آقا! تو را به خدا این نالوطی را بکشید پایین، همین‌طور دارد ما را به کشتن می‌دهد. بعد روی خاکریز شروع کردم رقصیدن. این بچه‌های لشکر عاشورا کپ کرده بودند که این دیگر چه جور آدمی است. از یک طرف با خدا آنجور مناجات می‌کند؛ از یک طرف عربی می‌رقصد!

خیبر هم بودید؟ |

نه، پام شکست و نتوانستم بروم.

بدر؟ |

بدر بودم، اتفاقا با حاج عباس کریمی هم بودم.

بلوتوشم را روشن می‌کنم، این فیلمت را که گفتی بفرست! |

نوشته شده در شنبه سوم بهمن ۱۳۸۸ ساعت ۱۳:۳۶ توسط حسین قدیانی | ۴۹ نظر |

۲۳. خمینی آنقدرها هم که «VOA» می گوید خوب نیست!

... واینک مرثیه ای برای آقازاده ها

من یکی که خسته شدم؛ پس کی این جمهوری اسلامی سقوط می کند؟!... آخرین انقلاب برایم شب و روز نگذاشته. مثلاً همین دیشب، بی خواب شده بودم؛ بی تاب. یک خواب بد دیدم. خواب دیدم: رفته ام در جلد یک آقازاده و در شناسنامه ام دست برده ام تا ببینم این حضرات "دهک یک"، دنیا را چگونه می بینند؛ با اینکه شب بود عینک آفتابی زدم تا نور ولایت اذیتم نکند! یک قرص اکستازی ترکاندم و کارتم را به جای عابر بانک، کشیدم روی صورت انقلاب؛ خونی که شد، بخشی از طلبم را از نظام گرفتم و یک پس گردنی به آرمان ها زدم و چون شب گردها راه افتادم؛ جاده انقلاب را بهمن بسته بود اما ماشین من شاسی بلند بود؛ رد شد و چون مجهز بود به ترمز ABS روی خون شهدا لیز نمی خورد. لاله ها را همین طور یکی یکی پرپر کردم و به مقصد رسیدم؛ بهشت، جلوی ویلای من در "جواهرده" باید لنگ بیاندازد. ویلای من در جواهرده از خود ده بزرگ تر است! سایت چی چی نیوز کور خوانده، ویلای من چها طبقه نیست. پنج طبقه هم نیست. شش طبقه هم نیست. ویلای من هفت طبقه است که با احتساب پنت هاوس، دو سه متری هم از "جنات برین" بلندتر می شود، فقط برای "تحت الانهار"ش یک فکری باید بکنم! و من چون اسلام به اسب سواری سفارش کرده یک اسب شاسی بلند خریده ام که نسلش برمی گردد به الاغ طلحه. من شبهای جمعه در "یزیدیه ویلا"ی جواهرده، "دعای زبیر" می خوانم و به "قو علی خیانتک جوارحی" که می رسم از حال می روم؛ "ظلمت نفسی"!! امام در انقلاب خیلی به پدرم کمک کرد و الان چون زحمت می شود برایش، بهتر است در همان پاریس بماند، کجا می خواهد بیاید؟!... در ثانی الان هوای اروپا خیلی خراب است و "پرواز انقلاب" بهتر است به تعویق بیافتد. مسئول برج مراقبت فرودگاه مارشال دوگل با من دوست است؛ به او گفته ام امسال خمینی، نیامد هم نیامد! در نیاوران هم دوستان پاپا اینقدر برج های شاسی بلند ساخته اند که همه شان بر حسینیه جماران اشراف دارند و این از نظر امنیتی اصلاً درست نیست! وانگهی امام بیاید، یکی باید از امام حفاظت کند یا نه؟! الان نصفی از محافظان، مراقب جان شیخ اند، نصف دیگر هم دارند از مهندس حفاظت می کنند! از انقلاب هم بالاخره خدا بزرگ است؛ یکی پیدا می شود که حفاظت کند! امام همان پاریس بماند امن تر است؛ از همان جا با کنترل از راه دور انقلاب را هدایت کند! سخنرانی هم خواست کند با ویدئو کنفرانس! در چت روم هم می شود بر دست و بازوی بسیجیان بوسه زد و غبطه خورد از چهره نورانی رزمنده ها! من که می گویم آیت الله همان جا بماند بهتر است؛ ولایت فقیه هم می شود ولایت پاریس! ولایت عشق هم می شود ایالت عیش! امام اگر در همان پاریس بماند، من قول می دهم این دفعه، بعد از فتح خرمشهر کرکره جنگ را بکشیم پایین! پاریس، هم "جام" هایش بهتر است، هم اینکه هر مدل "زهر"ی بخواهی پیدا می شود!! نوفل لوشاتو هم هر چه باشد از حسینیه جماران با کلاس تر است. ۲۲ بهمن هم به جای برج آزادی، می رویم کنار برج ایفل! و با آدمک عموسام عکس انقلاب رنگی می گیریم؛ فالوده می خوریم و دو تایی می رویم سینما تا "سنگسار ثریا" را ببینیم. گور بابای "آژانس شیشه ای". ما چه کار داریم به رابطه حاج کاظم و عباس. مهم رابطه ما با دنیاست که باید بهتر شود! بعد در پاریس هم خب امام، یحتمل یک خورده محتاط تر عمل می کند و دیگر نمی گوید ما آمریکا را زیر پا می گذاریم! حالا اینکه آیت الله می خواهند در خیابان صبر کنند اول مورچه ها رد شوند، بعد حرکت کنند؛ این اتفاقاً چیز خوبی است و با بند جیم بیانیه حقوق بشر سازگار است؛ مورد تایید ما هم هست. این طوری، وجهه ایران هم در جهان، کلی بهتر می شود. بالاخره ما مگر

چند تا امام داریم؟ آقای خامنه ای، ولی فقیه است، احترام شان واجب! اما برای ما که امام نمی شود! بعد تازه، چه کسی انقلاب کرد؛ پدر من! چه کسی زمان امام، محور "عبور از بحران" بود؛ مادر من! آن زمان که ما در تورنتو بودیم چه کسی بچه های مردم را به جنگ با دشمن تشویق کرد؛ عموی من! انقلاب با پول چه کسی به پیروزی رسید؛ دایی من! چه کسی هزینه جنگ را می داد؛ عمه من! کشور با پول چه کسی آباد شد؛ جد و آباد من! چه کسی پول سازندگی را داد؛ برادر من! حالا یادشان رفته این نالوطی ها و در مناظره آن حرف ها را می زنند!! آن تهمت ها را بار ما می کنند. البته یک چیز من بگویم: آن جایی هم که ما بودیم کمتر از جنگ نبود! در تورنتو لامذهب آنقدر برف می آمد که بعضی وقت ها تا ۲ متر هم می رسید و آن قدر صفا داشت که هر روز می شد اسکی کرد! متاسفانه در اسلام به اسکی سفارش نشده، که آنهم به خاطر عدم بارش برف و باران در جزیره العرب است! من حالا مانده ام که این اسلام چقدر دین مرفعی و با کلاسی است؛ در آن برهوت بی آب و علف، فکر آلف و الوف ما بوده و توصیه کرده به شنا و من به خاطر همین توصیه سالی چند بار می روم سواحل مدیترانه و البته گفته باشم: همان جا هم مسایل شرعی را رعایت می کنم و هرچند که خیلی سخت است ولی به جای لخت شدن، با همان کت شلوار پیر گاردن می پرم توی آب و بعد زمانی که می خواهم آفتاب بگیرم به جای جاز، ترانه های مجاز می خوانم و خودم را برنزه می کنم! نوشابه ای هم که می خورم "کوکاکولای لایت" است که گازش اشک آور نیست و اشک احدی را، نه در غزه، نه در لبنان در نمی آورد؛ "جانم فدای ایران"، البته شعار "مرگ بر اصل ولایت فقیه" یک مقدار زود بود!! و هزینه های کودتا را برد بالا، هرچند که درباره هزینه ها، من معتقدم؛ جیب من و بیت المال ندارد، اما به حضرت الیاس، همه هزینه مسافرت هایم را از جیب خودم می دهم؛ ما کلا از قبل انقلاب که هیچ، از همان زمان "شعب ابو طالب" وضع مان خوب بود و در حالی که مسلمین یک دانه خرما را بین چهل نفر تقسیم می کردند، خانواده ما باغ خرما داشت و هر کدام مان یک نفری، چهل خرما می خوردیم! ما اهل زهد فروشی و این حرفها نبودیم؛ ما حتی از حضرت خدیجه هم وضع مان بهتر بود! ایشان دهک یک بود اما برای ما کلا یک دهک مجزا تعیین کرده بودند!! "بنی هاشم" هم جزو اقشار آسیب پذیر جامعه بود؛ با احتساب ویلای ابوسفیان، دو کیلو متر زیر خط فقر!! اما الان دیگر گداپروری جواب نمی دهد؛ با من بود حسینیه جماران را تعطیل نمی کردم؛ کمپلت، خراب می کردم و در همان جا برای موسسه تنظیم یک برج بلند، به بلندای نام امام، دو متر هم بلندتر! می ساختم که آثار امام را آنقدر قشنگ نشر بدهد که حتی هیلاری کلینتون هم خوشش بیاید! ما باید امام را در راستای شعار تنش زدایی، طوری به دنیا معرفی کنیم که BBC هم خوشش بیاید، نه اینکه اوپاما از امام زده شود! اتفاقا نظر رهبری هم بر "جذب حداکثری" است!! حالا باز عده ای بگویند ما با ولایت فقیه مشکل داریم! جان شما، من هر وقت دلم برای امام تنگ می شود می روم بالای یکی از این برج های نیاوران و رویم را می کنم طرف نوفل لوشاتو، دقیقا پشت به این پابرهنه ها و شهید داده ها، و برای رعایت اصول دیپلماسی قبل از اینکه به خمینی سلام دهم تا کمر برای سارکوزی خم می شوم: "السلام علیک یا مهد آزادی!" خوب ما را اسیر خودت کردی. کارت درست است؛ "بابی انت و امی!" بله، ما می توانیم هم امام را داشته باشیم هم غرب را! و خلاصه از همان بالای برج، حرف هایم را به خمینی می زنم: ببین آقای خمینی! به ما می گویند مرفه بی درد، در حالی که به عشق خانه ساده تو آمدیم جماران و چون دیگر خانه ساده ای آن دور و بر نبود مجبور شدیم که در ویلا زندگی کنیم! ببین امام! به ما می گویند طلحه و زبیر، در حالی که از مرگ این دو بزرگوار ۱۴۰۰ سال است که می گذرد! آقای خمینی! به ما می گویند سران فتنه، در حالی که ما داشتیم یک اعتراض مدنی می کردیم! نگاه کن خمینی! به ما می گویند برانداز، در

حالی که قصدمان کودتای مخملی بود، آنهم در چهارچوب همین قانون اساسی! مردم هم بد شده اند امام! به امر تو آمدند در خیابان ها و انقلاب کردند اما به دستور ما گوش ندادند و انقلاب نکردند؛ چند روزی البته عده ای آمدند خیابان ها و بعد هیچی به هیچی!! مظلومیت ما را می بینی؟ کم غربتی نیست ها! ببین آیت الله خمینی! من هم قبول دارم ملاک، ملک و املاک آدم ها نیست اما اینکه شما گفتی ملاک، حال فعلی افراد است؛ این طوری ها هم نیست دیگر! با این حساب یعنی خود شما هم قبول داری که ما طلحه و زبیریم و سران فتنه ایم، در حالی که اصلا این طور نیست. آن زمان که بچه های مردم در شلمچه داشتند شهید می شدند ما هم چند بار موقع اسکی روی کوه های تورنتو نزدیک بود بیافتیم دره! البته الان با "آنت" آشتی کرده ام. شب ها با هم در فضای مجازی بازی می کنیم. "لوسین" هم هست. حجت الامسال هرمنوتیک گفته: اینترنتی اشکالی ندارد!!

خمینی ای امام! سرهمین حرف هاست که همین چند روز پیش برایت نوشتم: "امسال زودتر بیا". ما عاشق سادگی ات بودیم، صمیمیت ات، اما اینها ۲۰ سال است که می خواهند برای تو "حرم" درست کنند و هنوز تمام نشده. گنبد به آن قشنگی را که یادگار "شهید صنیع خانی" بود برداشتند و به جای آن گنبدی سپید گذاشته اند و هنوز هم دارند روی آن کار می کنند تا مزار تو جای از ما بهتران باشد! و به کلاس ما پابرهنه ها و شهید داده ها نخورد! عجب که آرمان تو "ولایت فقیه" را انکار می کنند و به جایش روی پروژه حرم کار می کنند! نصف این پول را خرج بصیرت شان کرده بودند، این غائله بر پا نشده بود. خمینی ای امام! بهمن افتاده روی جاده انقلاب و حالا مجری "صدای آمریکا" دم از اسلام ناب می زند و می خواهد تو را به ما معرفی کند! نه، ما بیگانه ایم با حسینی که هیچ خطری برای یزید نداشته باشد. خمینی ای امام! تویی که می شناختیم ات؛ روح بودی چون نوح، ابراهیم بت شکن بودی. ضد ظلم چون موسی و دمت مثل عیسی، مسیحایی بود. تو پیامبری بودی که پیام همه پیامبران، رسالتت بود و معجزه ات احیای اشک شوق بود در دیده های به خون نشسته و زنده کردن فریاد بر حنجره های خاموش و به گل نشسته و دمیدن روح امید بر جان های دست از حیات شسته. اعجاز تو، ابراز وجود ما بود بعد از قرن ها عدم. تو ما را نه از خواب که از مرگ، از زندگی ذلت بار بیرون کشاندی و دگر بار طعم "باور" را به کام ما چشاندی. "کسرای کفر" با ظهور تو دوباره چهار ستون اش شکست و این بار محکم تر شکست؛ گویی از "حرای دوران" مردی از تبار "محمد" پایین آمده است؛ بخوان ای خمینی، به نام پروردگارت بخوان. بخوان که "از تبار حسین شهیدی" و من در عجبم از یزیدیان که چرا بی وضو نام امام ما را می برند؛ شست و شو نکرده می خواهند، به خرابات خمینی بخرامند؛ عرض خود می برند و زحمت ما می دارند. نه، "مجمع حواریون" این یکی را اشتباه کرده. آقازاده قصه ما خودش را زده به آن راه. "روح الله" روح خدا بود، نه روح کدخدای دهکده جهانی "مک لوهان". خواص ما بصیرت شان کم شده. سرشان شلوغ است نمی فهمند که خمینی، آنقدرها هم که VOA می گوید خوب نیست! من چه کنم که خواص بی بصیرت، دوست و دشمن را قاطی کرده اند و می خواهند از خمینی، حتی برای BBC هم، امام درست کنند! و به بهانه جذب حداکثری، که "آقا" گفت، بوش کوچک را بزرگ بدانند اما خود ولایت فقیه را دفع کنند!! آری، قصه ما پر غصه تر از این حرف هاست؛ اینها در برابر رهبر ما "نومن ببعض و نکفر ببعض" اند؛ "خامنه ای" را فقط تا جایی قبول دارند که حرفی از "مر قانون" نزنند و امام را، تا وقتی که مزاحم حال فعلی شان نباشد. خمینی ای امام! انقلاب تو هنوز هم خواب را بر چشمان شب پرستان حرام کرده و اینک سال هاست که به هذیان افتاده اند. رویای من اما صادق بود و دادم یوسف پیامبر برایم تعبیر کرد:

"ومن الناس من يقول ءامنا بالله و باليوم الاخر و ما هم بمومنين. يخادعون الله و الذين ءامنوا و ما يخدعون الا انفسهم و ما يشعرون. فى قلوبهم مرض فزادهم الله مرضا و لهم عذاب اليم بما كانوا يكذبون. و اذا قيل لهم لا تفسدوا فى الارض قالوا انما نحن مصلحون. الا انهم هم المفسدون ولكن لا يشعرون. و اذا لقوا الذين ءامنوا كما ءامن الناس قالوا انؤمن كما ءامن السفهاء الا انهم هم السفهاء ولكن لا يعلمون. و اذا لقوا الذين ءامنوا قالوا ءامنا و اذا خلوا الى شياطينهم قالوا انا معكم انما نحن مستهزون. اوليك الذين اشتروا الضلالة بالهدى فما ربحت تجارتهم و ما كانوا مهتدين. مثلهم كمثل الذى استوقد نارا فلما اضاءت ما حوله ذهب الله بنورهم و تركهم فى ظلمات لا يبصرون. صم بكم عمى فهم لا يرجعون... وبشرالذين ءامنوا و عملوا الصالحات..."

خمینی ای امام! ای عبد صالح خدا! سی سال است که می گویند جمهوری اسلامی هفته بعد سقوط می کند! از ۲۲ بهمن ۵۷ چند هفته گذشته؟! ... هزار و ششصد و شانزدهمین هفته هم آمد و من دارم برای دشمن رجز می خوانم: پس کی جمهوری اسلامی سقوط می کند؟! الان می گویند کار نظام، ۲۲ بهمن تمام است. ۲۲ بهمن می گویند چهارشنبه سوری. چهارشنبه سوری می گویند ۱۳ بدر! ما اما این "سبزه ناسبز"، را سال هاست که به زلف جویباران گره زده و به دور انداخته ایم. خمینی ای امام! تو امام مایی نه امام آمریکا. این ما بودیم که ۱۲ بهمن آمدم استقبال و از فرودگاه تا بهشت زهرا یک سره دویدیم. این ما هستیم که انتظار آمدنت را می کشیم تا باز هم برایت در "مهرآباد"، "خمینی ای امام" بخوانیم: "این تویی، این تویی پاسدار حق". قسم به "فجر" که اینها می خواهند در خلوت شان با شیاطین، حکم قتل سلمان رشدی را به ناحق وتو کنند تا "آمریکای هیروشیما"، "اسراییل غزه" و "انگلیس عراق" گناهان ما را ببخشند. خمینی ای امام! تو امام مایی و "دجال"، امام BBC، کاش این را رجال انقلاب می فهمیدند. خمینی ای امام! وصف تو را از زبان من باید شنید. آقازاده قصه ما مدعی است من تو را بد "تعریف" می کنم اما دشمن را نمی بیند که تو را به خوبی دارد "تحریف" می کند! خمینی ای امام! اینها به لج ما حاضرند عکس تو را پاره کنند ولی به لج دشمن حاضر نیستند به وصایای تو عمل کنند! اینها دروغ می گویند که تو را دوست دارند؛ هیچ مزدوری به عشق نوفل لوشاتو پناهنده پاریس نشد! جلوی اینها را نگیری، به دست پست سارکوزی هوسران و مست بوسه خواهند زد. آنکه بر دستان زیبای تو و آن انگشتان کشیده بوسه عشق می زد ما بودیم. اینها با دستکش مخملین بر سینه انقلاب تو دست زدند و به ناهلان و نامحرمان چراغ سبز نشان دادند. خمینی ای امام! این دستان مهربان تو بود که وقتی صورت ما را نوازش می کرد غم یتیمی فراموش مان می شد. در این روزگار بی تویی، چرخ گردون بر ما سخت گرفته است؛ تنها دل خوشی ما دیدن حسینیه ساده ات بود، که آنهم از ما، این برج های با شکوه و بلند بالا دریغ کرده اند؛ این روزها ای امام! سایه برج های نیاوران بر سر جمارانت سنگینی می کند! زودتر بیا امسال، خانه خورشید در فراق نور، هوس حضور آفتاب کرده است. بتاب ای حضرت آفتاب. ای بت شکن! طلوع کن و ابر فتنه را بشکن. "ای مجاهد ای مظهر شرف!" ای نماد اسلام ناب! بیا و با گرمایت، بهمن را از جاده انقلاب پاک کن. الان اینجا فاصله طبقاتی زیاد شده و دهک حسینیه یک طبقه تو، زیر خط فقر است؛ آخر ای بزرگمرد! الان برج می سازند از طبقات بهشت بالاتر. یک طبقه بالاتر از خانه نکیر و منکر! به اینها رو بدهی می خواهند "عزرائیل" را هم نمک گیر کنند و میان خدا و شیطان رجیم، راهی به آشتی، به میانجی گری باز می کنند. الان ای خمینی! تا چشم کار می کند کاخی است که از چپ و راست، جلوی دیده ما را گرفته است و نمی گذارد ما جماران را ببینیم؛ امسال زودتر بیا خمینی. الان هنوز این فتنه جمع نشده، فتنه بعدی در راه است. الان همه جا صحبت از رئیس جمهور

دوره بعد است. الان نه به دار است و نه به بار، عده ای نامزد ریاست جمهوری دولت یازدهم شده اند. الان بار انقلاب افتاده روی دوش عوام. الان خواص، بصیرت شان کم تر از عوام است. الان همین خواص بی بصیرت، صف کشیده اند تا "رئیس جمهور" شوند. الان کمتر کسی است که بخواهد "سرباز جمهور" شود. الان حضرات، سربار ملت شده اند و می گویند: ۲۴ از ۱۳ بزرگ تر است اما خب شاید البته ببینید راستش یعنی لب کلام گور پدر جمهوریت. زودتر بیا خمینی! الان "علی" تنهاست. الان "علمدار" و "شیرودی" و "کازمی" و "صیاد" همگی پرکشیده اند. الان عده ای از خواص راه تو را رها کرده و به آرامگاهت چسبیده اند. الان خواص، دوپهلوی موضع می گیرند؛ طوری که نه علی ناراحت شود، نه معاویه. نه زن او باما و نه گلیم بافی که در روستای "شهید آباد" مازندران، مادر سه شهید است. اینها هم حسین را دارند، هم یزید را و هم بایزید را. الان ملائکی که روی شانهای اینها نشسته اند گاوگیجه گرفته اند که اینها کدام طرفی اند! بیچاره، آن فرشته ای که می خواهد در پل صراط به پرونده اینها رسیدگی کند؛ سوت می کشد مخش! از این شاخه به آن شاخه، از آن شاخه به این شاخه!... نه عزیزمن! الان جای خنده نیست. الان وقت گریه است. ضجه باید زد. الان خمینی باید زودتر بیاید. الان "مطهری" و "بهشتی" نیستند که به فرزندان شان دفاع از ولایت بیاموزند. الان همت و باکری به شهادت رسیده اند. الان از سرنوشت "متوسلیان" خبری در دست نیست. الان دست خرازی کمی آنسو تر از گودی قتلگاه قطع شده. الان "آوینی" رفته روی مین. این عمار؟ این عمار؟ این عمار؟... کجایی امام؟ کجایی خمینی؟... الان این زمین، کرب و بلاست. الان بعد از ظهر عاشوراست؛ ملائکه الله دیر کرده اند. "ذوالجناح" بریده. "ثارالله" تنها مانده. زودتر بیا؛ "الان انکسر ظهري"!

نوشته شده در دوشنبه پنجم بهمن ۱۳۸۸ ساعت ۱:۵۲ توسط حسین قدیانی | ۷۳ نظر |

۲۴. بهترین سکانس در این هوای ابری

در این روزهای ابری و در این هوای دلگیر، هر کس به طریقی ارادت خود را به آسمانی‌ها نشان می‌دهد. یکی عکس همت را در دست می‌گیرد و پایش را روی وصیتنامه سردار خیبر می‌گذارد. دیگری با نام باکری می‌خواهد مرام او را تخریب کند. عده‌ای سر مزار پلارک می‌روند و عطر شهید را استشمام می‌کنند. برخی برای «برادران دستواره» در «قطعه ۲۶» فاتحه می‌خوانند و از این «ایام بی‌مرام» لب به گلایه باز می‌کنند. بعضی هم اصلاً انگار نه انگار، فقط وقت مرگ به بهشت‌زهرها (س) می‌روند! من با پرده نقره‌ای، نسبتم حرفه‌ای نیست. بیشتر بیننده هستم تا منتقد. بگذریم که بعضی از فیلم‌های امروز ارزش حتی یک بار دیدن را هم ندارند. سال‌هاست به سینما نرفته‌ام و از «شهاب حسینی» ۲-۳ فیلمی بیشتر در خاطر پرمخاطره‌ام نیست. در این فیلم‌ها که از این بازیگر به یاد دارم، آقا شهاب در نقش انسان‌هایی ظاهر شده که با فطرت‌شان هنوز قطع ارتباط نکرده‌اند و هنوز رگه‌هایی از اصالت در وجودشان دیده می‌شود. همان زمان به دوستی گفتم که شهاب حسینی به نظر می‌رسد در خانواده‌ای اصیل و مومن به آیین مردانگی بزرگ شده باشد. حسینی خیلی طبیعی نقش عشق را بازی می‌کند و وقتی در جلد یک مرد اهل درد فرو می‌رود، بازی‌اش ادا درآوردن نیست. بعدها چیزهایی که از این بازیگر شنیدم، حسم را نسبت به شهاب حسینی بهتر کرد و این احساس خوب، وقتی کامل شد که شهاب جایزه خود را تقدیم به همسر شهید «عباس بابایی» کرد. در زمانی که علاقه‌ام به سینما فروکش کرده، خوشحالم، سکانسی دیدم که در عالم واقعیت و نه عرصه سینما رخ داد. لحظه‌ای که شهاب حسینی جایزه خود را به همسر این شهید اهدا کرد، از دیدنی‌ترین سکانس‌های زندگی‌اش بود. در این روزهای ابری، شهاب حسینی خیلی خوب روی سن، آفتابی شد و نشان داد که قدر بازیگران نقش شهادت را، قدر آسمانی‌ها را می‌داند. قدرشناس این قدردانی باید بود ولو با این کلمات. آفرین شهاب! زیبا بود کارت. قشنگ بود ابتکارت. «تا نگویند که از یاد فراموشانند»، باید چون شهاب به یادشان بود. یاد ستاره‌ها بویژه در این هوای ابری. سیمرخ را باید در بهشت گرفت. از دست عباس بابایی، بازیگر نقش عشق.

نوشته شده در سه شنبه ششم بهمن ۱۳۸۸ ساعت ۱۶:۰۰ توسط حسین قدیانی | ۵ نظر |

۲۵. شیخ بی سواد در ۹۰

فردوسی پور: خیلی خیلی خوشحالیم از اینکه در خدمت شما هستیم. امشب برنامه مون یه مقدار دیر شروع شد. الان ساعت یک ربع به ۱۱ است و فکر کنم تا حول و حوش بوق سگ در خدمت تان باشیم. در هفته گذشته اتفاقاتی عجیب و غریب افتاد که ما در این برنامه به همه آنها خواهیم پرداخت. ما امشب در خدمت شیخ از خدا بی خبر یا همان شیخ بی سواد (شین) هستیم. خیلی خوش آمدید.

شین: به شما که عرض کنم، الان من چقدر وقت دارم؟

فردوسی پور: ما حالا حالاها در خدمت شما هستیم. جناب شیخ ما اول برنده های هفته گذشته را انتخاب کنیم؛ از یک تا ۱۵۰۰۰۰؟

شین: بشمارم؟

فردوسی پور: نه باید انتخاب کنید.

شین: چی رو انتخاب کنم؟

فردوسی پور: برنده های مارو.

شین: برنده های شما کجان؟

فردوسی پور: هیچی بابا، یه شماره بگو.

شین: به شما که عرض کنم موبایلم رو که حفظ نیستم، شماره دفترم رو می دم!

فردوسی پور: ببینین، یه شماره از یک تا ۱۵۰۰۰۰ بگین.

شین: من الان چقدر وقت دارم؟

فردوسی پور: از وقت خیالتان راحت باشه. یه شماره بگو از یک تا ۱۵۰۰۰۰. از یک تا ۱۵۰۰۰۰، ۱۵۰۰۰۰ عدد است، یکی را انتخاب کنید. خیلی راحت است.

شین: چه جوری از بین ۱۵۰۰۰۰ تا عدد، یکی را انتخاب کنم؟ ۱۵۰۰۰۰ عدد است، یکی دو تا که نیست!!

فردوسی پور: کاری نداره که. یه عدد بگو از یک بزرگتر، از ۱۵۰۰۰۰ کوچکتر!

شین: خود یک هم حسابه؟

فردوسی پور: آره حسابه.

شین: ۱۵۰۰۰۰ چی؟

فردوسی پور: اونم حسابه، تو رو خدا یه عدد بگو قال قضیه رو بکن. الان اتاق فرمان دارن بال بال می زنن!

شین: به شما که عرض کنم دقیقاً چقدر از وقتم مونده؟

فردوسی پور: از یک تا ۱۵۰۰۰۰ لطفاً! از وقتم نگران نباش.

شین: بالاخره من باید بدونم چقدر وقت دارم. به شما که عرض کنم...

فردوسی پور: ما تا آخر برنامه در خدمت شما هستیم. جان من یه شماره بگو.

شین: از یک تا ۱۵۰ هزار، یا اینکه هر شماره ای دلم خواست؟!!

فردوسی پور: اصلاً هر شماره ای که دلت خواست، فقط جان من یه شماره بگو. بابا الان نصف وقت برنامه گذشت، یه شماره نگفتی.

شین: به شما که عرض کنم، شماره چی رو نگفتم؟

فردوسی پور: یه شماره از یک تا ۱۵۰۰۰۰.

شین: حالا چرا از یک تا ۱۵۰۰۰۰؟!!

فردوسی پور: ما در برنامه مون هر هفته یه مسابقه SMS داریم و هفته بعدش برنده‌ها رو انتخاب می‌کنیم.

شین: ا، چه خوب!

فردوسی پور: ببینید؛ هفته گذشته ۱۱۰۰۰۰۰ نفر به برنامه مون SMS دادن. خب؟!

شین: خب!

فردوسی پور: حالا ما این شماره‌ها رو به چند دسته تقسیم کردیم و از میهمان برنامه می‌خواهیم میان هرکدام از این دسته‌ها یک عدد را به صورت رندوم انتخاب کنند.

شین: هفته پیش چند نفر SMS دادن؟

فردوسی پور: ۱۱۰۰۰۰۰.

شین: خب حالا من چه کار کنم.

فردوسی پور: یه شماره بگو.

شین: همان ۱۱۰۰۰۰۰!

فردوسی پور: از یک تا ۱۵۰ هزار.

شین: مگه نگفتی ۱۱۰۰۰۰۰ نفر SMS دادن؟

فردوسی پور: آره، اما از یک تا ۱۱۰۰۰۰۰ را ما تقسیم کردیم در چند دسته. دسته اول از یک تا ۱۵۰۰۰۰ است.

شین: دسته دوم از چند تا چند است؟

فردوسی پور: از ۱۵۰۰۰۰ تا ۳۰۰۰۰۰.

شین: ۲۰۰۷۸۵.

فردوسی پور: ۲۰۰۷۸۵ چی؟

شین: از ۱۵۰۰۰۰ تا ۳۰۰۰۰۰، یه عدد انتخاب کردیم دیگه.

فردوسی پور: نه، شما پرسیدی دسته دوم از چند تا چند است، من هم جواب دادم.

شین: ا! من خیال کردم پرسیدی از ۱۵۰۰۰۰ تا ۳۰۰۰۰۰ یه عدد انتخاب کنم.

فردوسی پور: مثنی، ۲ ساعته از یک تا ۱۵۰۰۰۰ یه شماره انتخاب نکردی، اون وقت از ۱۵۰۰۰۰ تا ۳۰۰۰۰۰ یکی را انتخاب می‌کنی؟! اول از یک تا ۱۵۰۰۰۰ انتخاب کن.

شین: ۲۵/۱.

فردوسی پور: اعشاری قبول نیست.

شین: ۱ بر روی ۲۵.

فردوسی پور: کسری هم قبول نیست.

شین: ۱ به توان ۲۵.

فردوسی پور: توان، حساب نیست. اصلا یه شماره رند بگو.

شین: ۰۹۱۲۲۰۰۰۰۰۰.

فردوسی پور: شماره موبایل نه، از یک تا ۱۵۰۰۰۰.

شین: ۱ رادیکال ۲۵.

فردوسی پور: ۱ رادیکال ۲۵، کوفت! ۱ رادیکال ۲۵، درد! ۱ رادیکال ۲۵، حناق! خون جیگرم کردی

یه شماره بگی. پاشو برو بیرون بابا.

شین: به شما که عرض کنم، من هنوز تا پایان برنامه وقت دارم؛ بیرون هم نمی‌رم! چه کار

می‌خوای بکنی؟

نوشته شده در سه شنبه ششم بهمن ۱۳۸۸ ساعت ۱۶:۰۱ توسط حسین قدیانی | ۳۲ نظر |

۲۶. حرف و برف

امشب آسمان از این همه دلتنگی به حرف آمد و... برف آمد؛ باران نیامده آب به کفش مان نرود. بیایید با ابرها مهربان باشیم؛ جلوی خورشید را گرفته اند و نمی گذارند چشمان حضرت آفتاب به گناهان ما بیافتد. مثل حرف من چه زود بند آمد برف. یکی نیست آسمان را با ما آشتی دهد؟ من دلم هوس این دانه های ریز و سفید کرده... تا روسیاهی ام را در درگاه الله بپوشاند. نوشته شده در سه شنبه ششم بهمن ۱۳۸۸ ساعت ۱۸:۱۹ توسط حسین قدیانی | ۲۲ نظر |

۲۷. بزرگ‌ترین گناه مولای ما این است که نامش «علی» است

شهاب حسینی، لیلی حاتمی، حامد بهداد... نه! اینها سوپر استار هم که باشند هیچ کدام شان لیاقت رفتن روی سن در مراسم اهدای جوایز را ندارند. هیئت داوران جشنواره فیلم فجر باید سیمرغ را بدهد به شیخ بی سواد به خاطر بازی خوردن از دشمن در فیلم "کودتای مخملی" و به خاطر بازی منحصر به فردش در نقش ملانصرالمایکل الدین. شیخ باید جایزه اش را از مهاجرانی بگیرد. به صفار هرنندی به خاطر ولایت مداری باید جایزه داد و به خاتمی به خاطر تربیت همچین وزیر ارشادی! وزیر بی آبروی خاتمی دیروز می گفت: من انگلیسی نیستم. راست می گوید؛ مهاجرانی انگلیسی نیست اما انگلیس را حتی بیشتر از سر الکس فرگوسن اسکاتلندی دوست دارد و امام، هم بسیجی بود و هم بسیجی ها را دوست داشت و اینها می خواهند سر به تن بسیج نباشد. اتفاقا آن زمانی که امام گفت من بر دست و بازوی شما بسیجیان بوسه می زنم نه همت بود و نه باکری.

یکی در خیبر به شهادت رسیده بود و دیگری در بدر. من جنگ تحمیلی نبودم اما در جنگ نرم، جمل را به چشم خود دیدم؛ اتفاقا عایشه هم بود که نشسته بود روی کوهان شتری که ضد گلوله بود و داشت با سایت "قطام نیوز" مصاحبه می کرد و به مردم می گفت: بریزید در خیابان های کوفه و علی را تنها بگذارید. احترام عایشه را باید نگه داشت؛ آری اما به قیمت تنها شدن علی؟ به این قیمت که خلیفه الله، زلف آه را به سینه چاه گره بزند؟ به قیمت این عمار؟! اگر احترام نزدیکان پیامبر واجب است پس چرا به صورت زهرای بتول سیلی زدند و اغیار، پهلویش را شکستند بین در و دیوار؟! جالب است؛ آنهایی که "پیامبر" را ابتر می خواندند، نگران توهین به همسر رسول خدا شده اند! مگر خدیجه همسر پیغمبر نبود؟ امروز یکی برایم کامنت گذاشته بود که به سران فتنه نگویید طلحه. چشم! از این به بعد فارسی را پاس می داریم و زین پس به جای واژه غریب و نا مانوس "زبیر" می گوئیم "کمیل" و معاویه را امیر المومنین خطاب می کنیم و حق را می دهیم به باطل و در گودی قتلگاه با شمر همکاری می کنیم. آقای "گل آقا"! خدایت رحمت کند؛ نوشتی "خاتمی" و همان خاتمی خوانده شد ولی ما در ۹ دی نوشتیم "محاکمه" اما خوانده شد "مناظره". نوشتیم "گوشمالی" اما خوانده شد "ماستمالی". نوشتیم "ولایت" اما خوانده شد "حکمیت". نوشتیم "ابن عباس" اما خوانده شد "ابوموسی". نوشتیم "کربلا" اما خوانده شد "کوفه". نوشتیم "بین الحرمین" اما خوانده شد "بینابین". نوشتیم "اقتدار" اما خوانده شد "اعتدال". نوشتیم "دادگری" اما خوانده شد "میانجیگری". اصلا آقای آملی لاریجانی! چطور است به جای سران فتنه، مرا بازداشت کنید! بزنید؛ این گردن من. بهانه هم دارید. من به همه این حضرات توهین کرده ام. من برای شتر عایشه پهن هم بار نکردم. من احترام الاغ طلحه را نگه نداشتم. فکر نمی کردم این زبان بسته، ضد گلوله باشد! نیروی انتظامی باید روی کله من یک دایره بکشد و از مردم بخواهد مرا شناسایی کنند و تحویل کلانتری بدهند. اصلا یک کلیک کنید روی ملت در ۹ دی، بعد با فتوشاپ روی سر تک تک شان دایره بکشید. آری احتمال، فتنه کار من بود. مقصر من بودم؛ با جرج سوروس من مذاکره کردم. من تهمت تقلب زدم. عاشورا کار من بود. نامه سرگشاده را من نوشتم. اعتراف می کنم! موسوی را بازداشت نکنید؛ قهرمان می شود. به خاتمی از گل نازکتر نگویید؛ ناراحت می شود. حضرت آیت الله هاشمی رفسنجانی که استوانه نظام است. موسوی خوئینی ها که انقلابی است. صانعی که مرجع تقلید است. آن یکی که در پاریس با امام بوده. این یکی که در نجف با امام بوده. آن دیگری که در ترکیه با امام بوده. این در هواپیما با امام بوده. آن دیگری پای پلکان با امام بوده. این یکی هم که انقلاب ارث پدرش

است. شیخ هم که کلا تعطیل است! با این حساب سران فتنه، من بودم و اسی سگ دست و علی قالپاق!... آره بابا، بیایید همه با هم بخندیم و از زندگی در کنار شیخ اصلاحات لذت ببریم! شیخ تپل ترین اپوزیسیونی است که یک نظام می تواند داشته باشد. وانگهی، مگر ما چند روز زنده ایم که حالا بخواهیم این زمان اندک را به دعوا سپری کنیم. حق با سهراب بود که می گفت: آب را گل نکنید. آقاسی اشتباه کرد که گفت: شیعه باید آبها را گل کند. آقاسی تندرو بود و به جای "شیعه نامه" باید نامه می نوشت خطاب به حسین ابن علی و حضرت را دعوت می کرد به کوفه و بعد می زد زیر بیعتش. همین شیخ، بعد از ۷ ماه فتنه، رییس جمهور را گفته قبول دارد. حالا یک مقدار هم این ور کوتاه بیاید؛ همه چیز درست می شود. کلاه شرعی هم برایش درست می کنیم؛ مگر "علی" نگفت لذتی که در عفو هست در انتقام نیست. امام هم خدا رحمتش کند؛ تکیه کلامش این بود: "وحدت کلمه". بله ما لنگ همین بودیم که آقای شیخ، بر قانونی بودن دولت صحه بگذارد که گذاشت. الان باید از خر شیطان عدالت آمد پایین. تا تنور آشتی گرم است باید "نان حکمیت" را چسباند. الان دیگر تندروی جواب نمی دهد. شلوغ نکن. صدایش را در نیاورا! هیس! خفه شو عدالت. بتمرگ سر جای. الان وحدت گرفته خوابیده، سر و صدا کنی بیدار می شود. گوشت با من هست؟! شتر دیدی، ندیدی! حتی شتر عایشه را. شتر را ول کن. بیایید همه با هم گاو باشیم و روی سرمان شاخ داشته باشد و خودمان را بز نیم به نفهمی! روی پیشانی ما نوشته خر؟ آقای شیخ از همه جا بی خبر؟! حیف محافظانی که مجبورند به جای انقلاب از تو محافظت کنند. ما آدمیم و دیدیم که همجنس بازها، بهایی ها، رقاصه ها و دلچک ها، پشت نامه های تو که البته یکی دیگر برایت می نوشت، زبان باز کردند و به ریش انقلاب خندیدند! اگر امام هم بود جرئت داشتی غائله بر پا کنی؟ صد سال سیاه می خواستم دولت را قبول نکنی. مشکل تو احمدی نژاد نیست، سادگی توست که مفت، امام را به شهرام فروختی. نامه ای که امام به تو داد وصیت نامه اش بود و تو حنجره ات را به ثمن بخش فروختی به فریاد ناهلان و نامحرمان و دربست اجاره دادی گلویت را به عدو و دشمن هر چه فریاد داشت از حلقوم تو نثار انقلاب مظلوم ما کرد. حالا ما باید احترام تو را نگه داریم. احترام موسوی را. احترام خاتمی را. اوجب واجبات، این روزها حفظ نظام نیست، حفظ احترام سران فتنه (حفظهم الله) است. تنها یکجا جایز است که نماز را بشکنیم؛ وقت میانجیگری. راستی، اسلام کی گفت "ان اکرمکم عندالله آشتیکم"؟! من در این جنگ نرم، احادیث جعلی زیاد دیدم و همچنین آدم های جعلی و خط امام جعلی و شهدای جعلی و خواص جعلی و قرآن جعلی و قانون اساسی جعلی و همت جعلی و باکری جعلی. شتر عایشه اما خودش بود؛ شتر کلا زیاد عمر می کند، به خصوص که شتر عایشه علاوه بر بیمه عمر، بیمه خلیفه ثالث هم دارد و عایشه چون عمرش به دنیا نبود و مرده بود، نقشش را داد یکی دیگر بازی کند. جناب بازیگر! شتر سواری دولا دولا نمی شود، حتی در جنگ جمل و روی شتر عایشه. آن کس که خربزه می خورد باید پای لرزش بنشیند. به ما چه که شما به هدف تان نرسیدید؟ دستی که شما برای آشتی به سوی ما دراز کرده اید، ابراز پشیمانی تان نیست. اظهار شکست تان اشت و اذعان به اینکه: "فعلا عجالتا با ما کاری نداشته باشید و موقتا آشتی، تا فتنه بعدی، انتقام همین شکست را هم از شما بگیریم". آری برادران سابق! شما متهمید. شاکی شما احمدی نژاد نیست، اصل نظام است. شاکی شما دولت نیست، ملت است. شما همه تلاش تان را کردید اما چون پای "شتر محاسبات" تان لنگ بود، "جمل"، پا نگرفت. شما درباره میزان مظلومیت ولایت دچار اشتباه شدید. مظلومیتش را دیدید اما محبوبیتش را ندیدید. اعتدالش را دیدید ولی اقتدارش را ندیدید. من اما همه شما را دیدم و مثل رهبرم دیدم این صف آراییی ها را. دیدم این اردوکشی را. دیدم که بر علیه اصل ولایت فقیه لشکر کشیده بودید. دیدم که شما

بازیگر نقش طلحه بودید، در سریال سید علی. نه! ما شما را با طلحه مقایسه نمی‌کنیم، این شما هستید که نقش طلحه را بازی می‌کنید. مشکل از خودتان است. سابقه تان خوب است؛ مثل طلحه. دنیا را دوست دارید؛ مثل طلحه. تحمل عدل را ندارید؛ مثل طلحه. به سهم خود قانع نیستید؛ مثل طلحه. از علی خسته شده‌اید؛ مثل طلحه. از گذشته تان سوء استفاده می‌کنید؛ مثل طلحه. آقایان! شما بین تان دعواست که کدام تان نقش طلحه را بازی کند، آن وقت انتظار دارید به شما بگوییم مالک. شما مالک اشتر علی نیستید. مالک اشتر عایشه اید. شما همه کارهایتان شبیه ناکثین است و هندوانه را به شرط چاقو، انقلاب را به شرط دنیا، جمهوری اسلامی را به شرط سهم خواهی و ولایت را به شرط بی‌عدالتی قبول دارید. ناکثین جاه طلب بودند و منبر علی را بیشتر از خود علی دوست داشتند. شما همه تان می‌خواهید رهبر شوید. خودمانیم؛ فکر کنید بعد از امام، شیخ بی‌سواد شده بود رهبر انقلاب! در پیام حجش چند غلط پیدا می‌شد؟! وای اگر کربوبی حکم جهادم دهد ارتش دشمن دو روزه فتح می‌کند تهران را! تعداد کامنت‌های وبلاگ دو هفته‌ای من از آقای شیخ بیشتر است! باور کنید در انتخابات تقلب شده. کدام آدم عاقلی رای خود را می‌دهد به شیخ؟ باور کنید خود شیخ هم به آقای باطله رای داده است! ناکثین رانت خوار بودند و "کارگزار تبعیض" و از "ذوالفقار علی"، بیشتر از معاویه می‌ترسیدند. ناموس ناکثین، جیب‌شان است و عدالت جایی در قاموس کارگزاران ندارد. تعارف که نداریم؛ نقطه ضعف ناکثین، دنیا و نقطه قوت شان سوابق دیروزشان است. خاتمی اما برای این انقلاب یک سیلی هم نخورده. از این حیث سید خندان یک استثناست. ناکثین اما قاعده بر این است که نان گذشته شان را می‌خورند و به این هم راضی نیستند. دنیا اگر برای مومنین، "سجن" است برای ناکثین اتفاقاً جای دنج و با صفایی است. دین ناکثین در شناسنامه، اسلام است و در اصل "دینهم دنانیرهم". ناکثین بیشترین سابقه دوستی را با علی داشتند ولی اولین جنگ را همین دوستان بر علیه علی راه انداختند که در آن نقش زن‌ها و البته مردان با حجاب چشمگیر بود. "دنیاخواهی ناکثین" زودتر از "عداوت قاسطین" و "بلاهت مارکین"، آنها را به جنگ با علی فرستاد. گفت: "حب الدنيا راس کل خطیئه". این صف‌آرایی‌ها بر علیه ولایت ریشه در دنیا دوستی حضرات دارد. طلحه بین دو راهی علی و دنیا، دومی را انتخاب کرد و کربوبی بین شهرام و امام، اولی را. امروز اما بازیگران نقش طلحه و زبیر زیرک تر شده‌اند و حتی المقدور سعی شان بر این است که راه علی و دنیا از یک مسیر بگذرد. در این وسط مهمترین مانع، عدالت است؛ عمل به مرقانون. رابطه علی و عدالت، مثل رابطه ناکثین است با ثروت. نه علی می‌تواند از اجرای عدالت بگذرد و نه ناکثین یارای شان است که پول و ثروت را رها کنند. فتنه اخیر باورم هست آنقدرها هم سیاسی نبود و ریشه در انتخابات نداشت. این فتنه کاملاً اقتصادی بود و ریشه اش به جیب آقایان و دست‌درازشان به بیت‌المال برمی‌گشت. انتخابات البته نقش کاتالیزور را بازی کرد و مناظره، جنگ جمل را جلو انداخت. آقایان! من از حلقوم بی‌عارتان شنیدم شعارهای تان را. کدام تان بود که می‌گفت از همان اول هم ولایت فقیه را قبول نداشتم؟! زمان امام زبان تان لال بود و اینک روی خمینی را دور دیده و به حرف آمده‌اید. ۱۲ بهمن بروید در پستوهای تان تا چشم خمینی به چشم شما نیافتد. شما خوشی زیر دل تان زده است و بعد از امام، زیادی احساس آزادی کرده‌اید. آری، خامنه‌ای مقصر است! شما اما نشناختید ما را. بریدن خود را از انقلاب به حساب ما نوشتید و فکر کردید علی تنهاست. مشکل شما دولت نبود، ولایت بود. احمدی‌نژاد این وسط بهانه بود تا شما از خامنه‌ای انتقام بگیرید. لطفاً این همه به "آقا" نامه ننویسید که: "بله راستش ما از همان اول شما را قبول داشتیم، الان هم قبول داریم ولی نسبت به احمدی‌نژاد موضع منفی داریم". بعد از انتخابات کدام ناسزای شما علیه احمدی‌نژاد بود؟ مخاطب کدام

نامه تان رئیس جمهور بود؟ کدام توهین را به دولت کردید؟ کدام انتقاد را از مشایب کردید؟... هر چه فریاد داشتید به جای آمریکا کشیدید بر سر ولایت فقیه و رژیم سفاک پهلوی را عادل تر از نظام مظلوم جمهوری اسلامی خواندید. نوک پیکان فتنه شما وصیت نامه آسمانی ها را هدف گرفته بود. یک شهید بیاورید که در وصیت نامه اش نوشته باشد ولایت فقیه را امام را انقلاب را تنها نگذارید. من وصیت نامه همت و باکری را از برم. شما اما آرمان شهدا را نشانه گرفته بودید. طرف کینه تان، سینه پر از سکینه ولایت بود. اما راستی یک سؤال: "بای ذنب فتنه؟" فتنه از قتل بدتر است. به کدامین گناه، علیه جمهوری اسلامی تاختید؟ به کدامین گناه، جانشین روح الله را هدف قرار دادید؟ الان پولی که او با ما خرج شما می کند، از بودجه آمریکا بیشتر شده است و فرقه سبز با مالیات مردم آمریکا دارد ارتزاق می کند. مدعی شما ملت آمریکاست نه دولت احمدی نژاد. او با ما از گلوی مردم آمریکا می برد و خرج VOA می کند. مدعی شما ملت های محرومند که چشم شان به جمهوری اسلامی است. مدعی شما حزب الله لبنان است. مدعی شما حماس است که با دست بسته، دل شکسته، چشمان به خون نشسته و پای خسته، حماسه آفرید. بای ذنب فتنه؟ من می دانم: بزرگ ترین گناه خامنه ای این است که نامش "علی" است. حساسیت روی این نام بالاست. دشمن همیشه روی این اسم حساس بوده است. کینه ها دارد از نام علی. عقده ها دارد از "ناد علی". ناد علی برای شما "مظهرالعجایب" نیست، بهانه ای است برای عقده گشایی. "سید علی" این روزها را می دید که در آن جلسه خبرگان، بعد از ارتحال امام به اعتراض بلند شد. رازی بود در آن اعتراض. شما لایق این رهبر نیستید، لیاقت تان همان آقای قائم مقام بود. لایق این رهبر ملت است که از همه شما با بصیرت تر است. لیاقت شما همان منتظری بود. آری، علی این روزها را می دید؛ شما مو می دیدید و علی پیچش مو. پیچیدگی فتنه امروز را. همیشه کار علی بعد از محمد سخت تر بوده است. طرف علی، ابوسفیان نیست. "طلحه الخیر" است. طرف علی، آمریکا نیست. نخست وزیر امام است. کاش رهبری را قبول نمی کردی سید علی. لیاقت اینها همان منتظری است. کاش در همان "ماجرای میکونوس" کوتاه می آمدی. همه اینها که کب کرده بودند، کاش تو هم می ترسیدی و مثل مرد نمی ایستادی. چرا بار انقلاب، تنها باید روی دوش تو باشد؟ به کدامین گناه این همه ناسزا می شنوی؟ باید منت این آقایان را کشید تا دو کلمه از ولایت فقیه دفاع کنند. اینها دروغ می گویند؛ عاشق تو نیستند. چشم طمع بسته اند به صندلی تو. و وقتی می گویند فصل الخطاب تو هستی، از روی احترام نیست. منظورشان این است که می خواستی رهبری را قبول نکنی. حالا خودت حلتش کن! کوتاه بیا مرد. ای جوانمرد، سهم شان را بده. چراغ بیت المال را جلوی ناکشین "سبز" کن. حضرت آقا، کاش کوتاه می آمدی. تو مقصری. شیخ الان رهبر بود به جای انرژی هستی، مثل زمان فتحعلی شاه از انرژی اسب بخار برق می گرفت! و از انرژی آب بینی شتر عایشه، گاز اشک آور می کشید به خانه چشمان ما! گناه تو این است که نامت علی است و مثل مرد پای آرای ۴۰ میلیونی ما ایستادی. تو داری هزینه دفاع از رای ما را می دهی. ما برایت کدام هزینه را دادیم؟ ای جانباز انقلاب، چه سخت است حفاظت از بیرق انقلاب با یک دست؛ می دانم. سخت و دشوار است علمداری با یک دست؛ می دانم. ابالفضل علمدار! مراقب مولای ما باش. ما امام مان را به دستانت تو سپرده ایم. از علقمه روزگار، ای آموزگار ادب جرعه ای آب برای ما بیاور. ما از کودکان حسین تشنه تریم. نمی شنوی ندای العطش ما را: "رحم الله عمی العباس. کان نافذ البصیره...".

نوشته شده در چهارشنبه هفتم بهمن ۱۳۸۸ ساعت ۱۰:۲۸ توسط حسین قدیانی | ۱۱۰ نظر

۲۸. برخیزید... رهبر آمده کنون در کنارتان

"الموس الموس خلصنا من الكيبورد يا رب"... نه، امشب شب قدر نیست اما امشب دستانم را رو به آسمان دراز کرده ام و به سبک لیلی "رمضان الکریم" به خدا با زبان راز یا شاید هم اعتراض می گویم: "الموس الموس، خلصنا من الكيبورد يا رب". لب تابم را که کل قرآن در حافظه اش است، بر سر گذاشته ام. خسته شده ام از نوشتن. پاک کرده ام کامنت هایی را که از من خواسته بودند هر روز بنویسم و البته کامنت هایی که سبزهها فحش رکیک داده بودند. اعتراض در چارچوب قانون اساسی، با فحش ناجور، جور در نمی آید. من از حرف "ک" بدم می آید. همه ناسزاهای رکیک با حرف "ک" شروع می شود؛ درست مثل "کوفه". پدر کوفه. مادر کوفه. خواهر کوفه. عمه کوفه. دایی کوفه. اتفاقا دایی من به موسوی رای داد. قدیم ها که بچه بودیم و در کوچه، یکی به ما فحش رکیک می داد، مادرم می گفت: تو بد دهنی نکنی ها، فقط بگو "آینه"! آئی، همه آنهایی که به من فحش رکیک دادید و ادب خانوادگی تان را به رخم کشیدید، من همین جا و به احترام مادرم، جواب شما را نمی دهم و فقط به شما می گویم؛ "آینه" و الا از همه شما لات ترم؛ من در جوبهای جاده ساوه به دنیا آمده ام و اگر لوطی گری به فحاشی است من ناسزاهایی در آستین دارم که اگر دوتای آنها را "علی پروین" بلد بود، الان شده بود مربی منچستر. "کربلا" اما "آقای دهخدا" با "کاف" شروع نمی شود. اکبر گنجی اکبر "گاف" است و مدام گاف می دهد. اکبر گاف در دوم خرداد به خاتمی رای داد ولی خاتمی ادب به او یاد نداد. آقای گاف مدعی است: فاطمه بین در و دیوار نبوده و خدا مرده! خدا اما تا انتقام سیلی زهرا را نگیرد آرام نمی گیرد. ای سبزههایی که بوی لجن می دهید، بردید آبروی آن ۱۳ میلیون هموطن سبزم را. ای بی ادب های بی دولت! اگر جز با فحاشی به من آرام نمی گیرید، پس ای ناسزاهای مرا دریابید. خدایا! اینها چرا اینقدر بد دهن اند؟ با همان زبانی که من نام حسین را جاری می کنم اینها با همان زبان به خمینی فحش بد می دهند. مردم ندیدند، تو که خدایا کامنت های شان را دیدی. خدایا! فرشته ها حق داشتند؛ چرا ما را آفریدی؟ آی آدم! کاش آن سیب را نمی خوردی. باور کن معده ات آسیب نمی دید. سیبی که منجر به هبوط ما از بهشت شد، "ناشتا" هم خوب نیست. زخم اثنی عشر می گرفتی، آن سیب را نمی خوردی؟ "آقای فرهنگ معین"! کربلا برای من با "کاف" شروع نمی شود، با "خون" شروع می شود. اصلاح کن لغت نامه ات را. خدایا! "الموس الموس خلصنا من الكيبورد يا رب". "خسته شدم. خسته شده ام از بس نوشتم. من مگر چه کاره این انقلابم؟ چرا "حمید رسایی" نوشته های من را می خواند و نوشته های خودش را نمی خواند؟ این سایت های ۸ طبقه، مگر خودشان نویسنده ندارند؟ من هم می خواهم برای این انقلاب کلاس بگذارم. صدا و سیما از این پس حق ندارد نوشته های من را نشان دهد. خسته شده ام من. بریده ام. خسته شده ام از بس نوشته ام، و از بس نوشته های مرا با سانسور کار می کنند و از بس هر سایتی و هر روزنامه ای از ظن خود، بخشی از نوشته مرا بدون منبع کار می کند. من می خواهم بروم روی مین. ای زمین "فکه" آماده باش. خودکشی تنها گناهی است که ثواب دارد. گناه هم داشت پای خودم. شما را که در قبر من نمی گذارند. من خسته از این روزگار، پنج شنبه ای رفتم بهشت زهرا تا از شهدا استفاده ابزاری کنم. من رفتم بهشت زهرا تا به شهدا بگویم: حیف شد که جنگیدید. آشتی می کردید با صدام. شما چه کاره این انقلاب بودید؟ به کدام حرف وصیت نامه تان عمل شد؟ اینها حتی سلام شما را به امام نرساندند. اینها به جای رساندن سلام شما به امام در لحظه شهادت، جام زهر دادند به امام در لحظه رحلت. آقایان! مفت و مجانی دارم مطالب سخنرانی بعدی تان را آماده می کنم. جرئت دارید اینها را هم بخوانید. شما وصیت

نامه شهدا را هم بدون ذکر منبع، به نام خودتان صادره کرده اید. اگر این شهدا در هویزه قطعه قطعه نمی شدند، شما کجا بودید و دفاع از ولایت فقیه، کجا؟. یادتان رفته چه کسانی این حرفها را در دهان شما گذاشتند؟ این همه مناظره شد، یک بار اسم "فکه" نیامد. اگر شهدا نبودند شما ولایت فقیه را، می دانستید چند بخش است؟ مرد، مولای ماست که حتی "هزار سنگر" آمل از یادش نرفته است. مرد، "خامنه ای" ست که حتی در ظاهر، نشانی از شهدا دارد؛ این "چفیه" در دل خود حرف ها دارد. شما دل به چیفه دنیا بسته اید و "خامنه ای" دل به چفیه شهدا. به جز "آقا"، تعارف که نداریم؛ چفیه به هیچ کدام تان نمی آید. شما با همان کت و شلوار و دکمه ذوب در ولایت، خوشگل ترید. چفیه تیپ تان را بهم میزند. ای بسیجی تر از بسیجی شده ها، ای فدایی تر از شهدا شده ها، ای ذوب شده های در ولایت، بی کوره شهادت، ای آب ندیده ها و آبی شده ها، بی جبهه و جنگ انقلابی شده ها، الکی ژست نگیرید. آخرین بار که به خانه یک مادر شهید سر زده اید بر می گردد به چند هزار سال قبل از میلاد؟ یاد امام و شهدا دل شما را به "بهارستان" می برد یا "کرب و بلا"؟ آقای اسفندیار! یک وام هم می دادی به "مادر شهید"ی که در همین تهران دارد لیف و سنگ پا می فروشد؛ به جان احمدی نژاد لطمه ای به جایگاه هنر نمی زند. آقایان دست و دل باز! نمی خواهد هر روز به من زنگ بزنید و اعلام آمادگی کنید تا نوشته هایم را کتاب کنید. پول تان زیادی کرده، بدهید به خانواده "شهید محمدی"، تا هر روز به خاطر ۲ میلیون تومان وام، پله های بنیاد را بالا و پایین نکند. "هدیه تهرانی"، بلد است گلیم خودش را از آب بکشد بیرون. از تو نگیرد، از مشاور فرهنگی بنیاد باران می گیرد. او هم نداد، بالاخره شیطان بزرگ است؛ پولی که آمریکا دارد خرج جنگ نرم می کند، آنقدر هست که هم به هدیه می رسد هم به اسفندیار. پیوندتان مبارک. ان شالله صد سال زنده باشید و خون به دل رهبر کنید. اگر مردی، این بخش نوشته ام را هم بخوان آقای رسایی. من در این موارد قلمم بهتر و قشنگ تر است؛ در وادی فراجراحی، کلمه را به کمال می رسانم و جمله را به جمال. در قلم من جوهری از گوهر حق وجود دارد و تلخی را هم می نویسم ولو به قبای سپید کاغذ بر بخورد. زورت را فقط به شیخ نرسان، آقای وکیل مجلس. آری نوشتیم "محاکمه" اما خوانده شد "مناظره"، نوشتیم "دادگری" اما خوانده شد "میانجی گری"، نوشتیم "ولایت" اما خوانده شد "حکمیّت"، نوشتیم "گوشمالی" اما خوانده شد "ماستمالی"، نوشتیم "اقتدار" اما خوانده شد "اعتدال"، نوشتیم "مبارزه" اما خوانده شد "مغازله"، نوشتیم "پیروی" اما خوانده شد "میانه روی". اما آقایان! چیزهای دیگری هم هست که ما نوشتیم و جور دیگری خوانده شد؛ نوشتیم "فکه"، خوانده شد "مکه". نوشتیم "خط مقدم"، خوانده شد "خیر مقدم". نوشتیم "احمدی نژاد"، خوانده شد "مشایی". نوشتیم "سر همت"، خوانده شد "همسر همت". نوشتیم "نا گفته های جنگ"، خوانده شد "گفته های قشنگ". نوشتیم "عدالت"، خوانده شد "عداوت". نوشتیم "طلاییه"، خوانده شد "زعفرانیه". نوشتیم "شاخ شمیران"، خوانده شد "کاخ شمیران". نوشتیم "جانباز"، خوانده شد "باندباز". نوشتیم "بسیجی"، خوانده شد "آرپیجی". نوشتیم "شلمچه"، خوانده شد "به من چه؟" به تو چه؟" و به شما چه این حرفها. اگر به زیبایی قلم است که اینها را قشنگ تر نوشتیم؛ جوانمردی پیدا می شود فردا در "رو به فردا" این جملات را هم بخواند؟ نه، من هیچ روز نامه ای را اذیت نمی کنم. این مطلب را به هر سردبیری که بدهی، یک جایش را قیچی می کند. راست ترین حرف را در این مملکت "شهید آوینی" زد: "در جمهوری اسلامی آزادی برای همه هست مگر برای حزب اللهی ها". حتی اگر جمهوری اسلامی ۴۰ میلیون رای داشته باشد، باز هم حزب الله تنهاست. حزب الله تنهاست و از آن تنها تر حزب روح الله و از آن تنها تر حزب سید علی. ما حتی در میان قربا، غریبیم. ما تنهایی، نزد دوستان مان تنها تر. ما غریبیم، نزد آشنایان مان، غریب تر.

ما نه غریب مدینه ایم نه غریب کوفه و نه حتی غریب کربلا. ما غریب دوستان قریب مان هستیم. ولش کن آقای الهی قمشه ای این "کثرت در وحدت" را. بگذار یک بار هم که شده به جای تو "آوینی" از "غربت در قرابت" برای مان بگوید. صحبت های شما عمه اوباما را هم جذب اسلام کرده است. ما دل مان برای اسلام خمینی، اسلام ناب، اسلام جهاد تنگ شده است. شما به ما بگوید اسلام طالبانی. اسلام بارزانی. شما به ما فحاشی کنید تا رودل نکنید. ما مومن به اسلام مبارزه ایم. اسلامی که باج ندهد. تاج و تخت ندهد. اسلامی که علمدارش تسلیم خدا باشد نه تسلیم آمریکا. ما مسلمانیم به اسلام مقتدای مان خامنه ای. من نمی گویم خامنه ای، "علی" است ولی در عجبم از این همه عایشه. از این همه طلحه. از این همه زبیر. از این همه ابن ملجم. شما ابوموسی اشعری را به تولید انبوه رسانده اید. با سلول های بنیادی، مگر قرار نبود "گوسفند" تولید شود؟! آری، بخندید. به ریش ما بخندید. شما کارخانه "قطام سازی" را واگذار کرده اید به بخش خصوصی و با سودش بر تن دختران قشنگ، مانتوهای کوتاه و تنگ و رنگارنگ می کنید. کاش اینها را می گفتی آقای رسایی. نه برادران چپ و راست! من خامنه ای را علی نمی دانم اما در عجبم که چرا شهر ما "کوفه" شده است و مدام "نامه" در آن شکوفه می زند. چند تا نامه دیگر به مولای ما بنویسید، دقیقا می شود به تعداد نامه های کوفیان به "حسین ابن علی". شما هنوز جا دارید و شما هم هنوز جا دارید برای فحاشی علیه ما. شما از ما عقده دارید؛ به ما فحش بدهید. ما حق شما را خورده ایم. پدران ما غلط کردند که جنگیدند. سهم ما همین ناسزاهایی است که بارمان می کنید. ما چشم و چراغ این ملت نیستیم. چشم و چراغ و چلچراغ این انقلاب آقازاده ها هستند که در سونای بخار دارند چربی های شان را آب می کنند. امام بر دست و بازوی آقازاده های نازناز بود که بوسه می زد نه بسیجی ها. امام وقتی از نوفل لوشاتو آمد رفت نیاوران، نیامد با توده های محروم در بهشت زهرا. امام غبطه می خورد وقتی خرس گنده های این سران فتنه را در تورنتو می دید. آقایان! امام کی گفت پشتیبان مصلحت نظام باشید تا این انقلاب به دست لباس شخصی ها نیافتد؟! اول لباس شخصی انقلاب، خود امام بود، اگر قرار است بچه های بسیج را لباس شخصی بخوانید. شما به بسیج حسودی تان می شود. شما به ولایت حسادت می کنید. امام ولایت فقیه را ولایت رسول الله می دانست نه ارادت به سران فتنه را. شما از نام علی بدتان می آید و از ذوالفقار علی می ترسید. شما با عدالت، عداوت دارید. شما علی را "ولی" می دانید به معنای دوست و از این روست که از این دوست سهم تان را می خواهید. این است که قصه ما را غصه دار کرده است. این است که ما غریبیم؛ غریب حتی در جمع دوستان مان. مولای ما! امسال هم ۱۲ بهمن، صبح زود به بهشت زهرا می روی؟ "این عمار" را آنجا باید گفت. آنجا باید با آسمانی ها درد دل کرد. مزار عمار آنجاست. مزار ذوالشهادتین آنجاست. آنجا جای باصفایی است. قبرستان اینجاست. اینجا "چاه" است و آه تو را برادران سابقتم نمی شنوند. این ملت بود که چشمان بصیرتش باز بود. ما دست خدا را در این حوادث دیدیم که از آستین تو بیرون آمده بود. برو ای جانباز انقلاب و حرفه‌ای را به امام بزن. بگو که خواص، بعد از روح خدا چگونه تنهایت رها کردند. بگو به امام، اسرار مگو را. حرف هایت را بزن. با "چمران" با "کریمی" با "برادران دستواره" درد دل کن. به شهدا بگو که کجایند؟ به شهدا بگو ناگفته ها را. به شهدا بگو حرف ما را. به شهدا بگو:

برخیزید، برخیزید. برخیزید/برخیزید ای شهیدان راه خدا/ای کرده بهر احیای حق جان فدا/کز قطره قطره خون پاک شما/می روید تا ابد در وطن لاله ها/برخیزید. برخیزید/رهبر آمده کنون در کنارتان/ تا سازد غرقه در بوسه خاک مزارتان/ تا گیرد خون بهای شهیدان ز اهرمن

"الموس الموس خلصنا من الكيبورد يا رب" ... خسته از این همه دلتنگی، رفته بودم بهشت زهرا، شب جمعه ای که گذشت. جوانکی که موهایش را شبیه "رود گولیت" درست کرده بود و در آن سوز و سرما، دم پایی لانگشتی پا کرده بود از من نشانی مزار "شهیدپلاک" را پرسید. گفتم: پلاک نه، "پلارک". گفت: همانی که قبرش بو می دهد. گفتم: بوی چی می دهد؟ گفت: بوی گلاب. با انقلاب لج کرده بودم. به او گفتم: اینها خالی بندی است. گفت: ولی شنیده ام این شهید، مریض شفا می دهد. گفتم: خرافات است. گفت: حالا قبرش بو می دهد یا نه؟ گفتم: من الان سرما خورده ام، ولی تا به حال، مزار این شهید را بو نکرده ام. گفت: مادر بزرگم بو کرده، می گوید؛ یک بوی خوبی می دهد. گفتم: کاری ندارد؛ عوامل رژیم هر روز صبح می آیند و روی این قبر، گلاب قمصر می پاشند. عجب حالی گرفتم از انقلاب. یک، هیچ به نفع من! گفت: طرفدار موسوی هستی؟ گفتم: آره. طرفدار خاتمی و به خصوص کروبی هم هستم. می میرم برای شیخ. خونی که در رگ ماست، حیف که به گروه خونی کروبی نمی خورد!!! و الا هدیه می دادم به شیخ. کروبی اگر رهبر بود، "شهرام" می شد رئیس جمهور. گفت: پس چرا ریش داری؟ قیافه ات شبیه بسیجی هاست. گفتم: صورتم لاغر است و ریش می گذارم تا پرپشت تر نشان دهد. گفت: اول یک خورده ترسیدم. گفتم: از چی ترسیدی؟ گفت: خیال کردم تو هم با اینهایی. گفتم: با کیا؟ گفت: با همین ها دیگه. گفتم: تو نظام را قبول داری؟ گفت: نه. گفتم: انتخابات به کی رای دادی؟ گفت: به احمدی نژاد. گفتم: احمدی نژاد را قبول داری؟ گفت: اول خیلی قبولش نداشتم اما شبی که در مناظره علیه آقازاده ها حرف زد خیلی باهاش حال کردم. گفتم: چطور نظام را قبول نداری ولی به احمدی نژاد رای دادی؟ گفت: چون علیه مفسدین اقتصادی حرف زد. گفتم: اینها همه اش حرفه، کدام مفسدین اقتصادی؟ گفت: همین ها را می گم دیگه. گفتم: خامنه ای را قبول داری؟ گفت: تو قبولش داری؟ گفتم: من از تو سؤال کردم. گفت: مادرم می گوید؛ "خامنه ای طرفدار ماهاست". گفتم: خانه تان چند متر است؟ گفت: ۶۰ متر. گفتم: بنده خدا! تو که رسانه نداری. حرفت به گوش کسی نمی رسد. گفت: مادرم می گوید خامنه ای اگر نبود اینها ما را داخل آدم حساب نمی کردند. گفتم: مادرت را نگفتم. گفت: مامور پمور که نیستی؟ گفتم: نه. گفت: ولی به قیافه ات می خوره ها. گفتم: کدام مامور شلواری می پوشد؟ گفت: راست میگیا. من میگم این خامنه ای می خواهد درست کند اما اینها نمی گذارند. گفتم: مشایی را می شناسی؟ گفت: تو خدمت یک دوست داشتم فامیلی اش مشایی بود. در جیبش مواد پیدا کردند، رفت حبس. گفتم: هدیه تهرانی را می شناسی؟ گفت: بازیگره؟ گفتم: نه، عکاسه!! گفت: من با پرویز پرستویی حال می کنم. گفتم: الان به نظر تو حق با سران فتنه است یا این طرف؟ گفت: برو فکر نان کن که خربزه آب است. گفتم: بچه کجایی؟ گفت: قلعه حسن خان. گفتم: نظرت درباره فتنه اخیر چیست؟ گفت: خیلی بد شده. الان پدرم کارگر است، عصرها می رود مسافرکشی. الان یک کیلو گوشت چنده؟ گفتم: گرانی را نگفتم. گفت: پس چی؟ گفتم: بفرما، اول شما بردار. گفت: خیلی ممنون آبجی، فاتحه اش را می فرستم... خواهر بسیجی بودا؟ گفتم: آره. گفت: من خودم الان دوجا دارم کار می کنم. همیشه هشتم گرو نهم است. گفتم: ازدواج کردی؟ گفت: نه. گفتم: چند سالته؟ گفت: ۳۱ سالمه. تو چند سالته؟ می خوره ۲۵ ساله ات باشه. گفتم: هم سن ایم. گفت: برای چی ریش گذاشتی؟ گفتم: گفتم که. گفت: می زننا! گفتم: کیا؟ گفت: همین سبزا دیگه. گفتم: سبزا میگن، اینا اونا رو می زنن. گفت: ما آخرشم نفهمیدیم تو این مملکت کی داره حرف راست میگه؟ گفتم: "آملی لاریجانی" رو می شناسی؟ گفت: رئیس مجلسه دیگه!!!! گفتم: علی مطهری رو می شناسی؟ گفت: همون که اول انقلاب شهید شد؟ گفتم: اون اسمش "مرتضی" بود. گفت: "علی" دیگه کیه؟ ... یه رفیق داشتم؛ "علی". قیافه اش

کپی تو بود. اول دیدمت خیال کردم اونی. عشق "داریوش" بود. عین تو ریش داشت و شلوار لی می پوشید. خدا رحمتش کنه. پیک موتوری بود؛ اسلامشهر تصادف کرد، رفت زیر کامیون. باباش معتاد بود؛ یه تنه خرج شون رو می داد. الان یکی از خواهراش خراب شدن. اون دو تای دیگه میرن سر کار ولی چون به چشم خواهری خوش گلن، صاحب کار بهشون میگه باید دومنظوره باشین! می فهمی که دارم چی میگم؟ الان وضع جامعه خراب شده. خود ما پنج نفریم، داریم تو قوطی کبریت زندگی می کنیم. آخرشم نگفتی مزار این یارو شهیده کجاست. گفتم: من مزار "ندا" را می دانم. گفت: ندا دیگه کیه؟ گفتم: در راه جنبش سبز شهید شد. اسمش "ندا آقا سلطان" بود. گفت: سلطان فقط "علی پروین". ما ندا مدا حالیمون نیست. تو رختکن یه فحش رکیک می داد به بازیکن، یارو نیمه دوم مثل خر می دوید. گفتم: فحش رکیک!!!! گفت: چیزی گفتی؟ گفتم: نه! گفت: داش، اصلا بینم مگه زنها هم بمیرن شهید حساب میشه؟ گفتم: فعلا خر تو خره! گفت: این همه شهید برای چی خون دادن؟ که الان وضع اینطوری باشه؟! گفتم: الان جنگ بشه میری جبهه؟ گفت: مگه خرم! تو می ری؟ گفتم: مگه خرم! گفت: ولی من میرم. گفتم: خریت نکن. گفت: "خرما" هه عجب چسبیدا. دم آجی مون گرم. گفتم: به نظر تو در انتخابات تقلب نشده؟ گفت: مگه باز رای گیری بود؟ گفتم: همون ریاست جمهوری را میگم. گفت: ۷ ماهه گذشته که، این سوسول موسولا هنوزم ول کن نیستن؟ ببین داش، انقلاب خمینی از همین پایین شهر شروع شد. از بالا شهرم مگه چیز می شه؟ ... اصلا خوب مخ ما رو تولید کردیا. گفتم: داریم حرف می زنیم. گفت: ما داداش ساعتون به همین وقت ایرون میزونه. فهمیدی؟ داداش بزرگم وقتی شهید شد من یه الف بچه بودم. اونو تو قبرنکردیم که اینا حالا زرت و پرت زیادی کنن. گفتم: کیا؟ گفت: فرقی نمی کنه همشون. گفتم: داداشت کجا شهید شد؟ گفت: نمی دونم، فکر کنم تو چیز بود. گفتم: تو چی؟ گفت: کربلای پنج بود، چهار بود؛ آهان تو دهه فجر بود؛ یعنی توی... گفتم: والفجر هشت؟ گفت: تو هم مثل اینکه اهل بخیه اییا. "داش اصغر" حتی جنازه شم برنگشت. گفتم: اینجا را می بینی؟ مستقیم میری تا آخر. به اون میدونه که رسیدی، به هر کی بگی، نشونت میده. گفت: تو نمی یای؟ گفتم: نه. گفت: با این شهید نسبتی داری؟ خیلی شبیه! گفتم: نه. گفت: این گلها رو تو، روی این قبر اینجا گذاشتی؟ گفتم: نه. گفت: همه شون حیف شدن. گفتم: نه. گفت: اینجا فقط قبر پلارک بو می ده؟ گفتم: نه. گفت: سیگار می کشی؟ گفتم: نه. گفت: به موسوی رای دادی؟ گفتم: نه. گفت: کاری نداری؟ گفتم: نه. گفت: آخرشم نگفتی برای چی ریش گذاشتی!!

"الموس الموس خالصنا من الکیبورد یا رب".

نوشته شده در جمعه نهم بهمن ۱۳۸۸ ساعت ۸:۴۲ توسط حسین قدیانی | ۵۰ نظر |